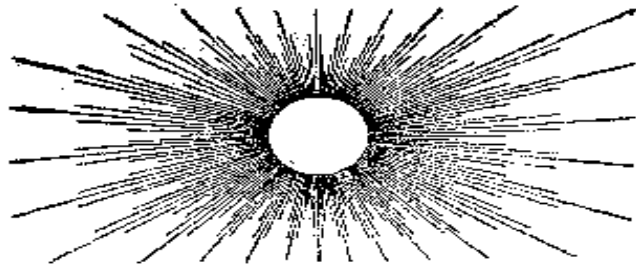




خدا با ما است



در پاسخ

بدخواهان

نوشته : احمد کسروی

۱۳۲۳

۱۳۲۴

چاپ یکم

چاپ دوم

پروا^۱ شود: (از ویراینده)

۱- در نوشته های شادروان کسروی؛ همیشه «من» خود نویسنده است و «ما» بمعنی گروه «آزادگان» یا «پذیرندگان» اندیشه های آن شادروان میباشد.

۲- در نوشته های بازپسین شادروان چنین گزیریده^۲ شده است که بندواژه های^۳ ذال و زاء همگی با زاء نمایش داده شود. پرچم روزانه شماره های ۱۳۸ ، ۱۴۰ و ۱۴۱. «نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی» به کوشش شادروان حسین یزدانیان ساتهای^۴ ۴۵۴ تا ۴۵۹ دیده شود.

۳- برای شناختن «زمان های» زبان فارسی و اینکه چرا شادروان در برخی از جمله ها از «ی» سود میبرد ، کتاب «زبان پاک» نوشته آن شادروان دیده شود.

۴- واژه های ناآشنای کتاب در پاورقی معنی شده اند. چنانچه معنی واژه ای در پاورقی نباشد میتوانید به انتهای کتاب مراجعه نمایید.

۵- منظور از واژه «ویراینده» که در جاهای بسیاری از کتاب استفاده شده کسبیت که کار ویرایش را بر روی کتاب انجام داده است. مطالبی که زیر این نام بیان شده از اصل کتاب نیست. این مطالب می توانند معنی واژه ها و آیات قرآن یا جملات عربی، نشانی سوره ها در قرآن، قمری بودن سالها، یادآوری، شرح، پیوست و ... باشند.

^۱ - پروا = توجه ، اعتنا
^۲ - گزیریدن = تصمیم گرفتن
^۳ - بند واژه = حرف الفبا
^۴ - سات = صفحه

(ویراینده)

(ویراینده)

(ویراینده)

(ویراینده)

میدانید نادانترین و زیانکارترین مردم کیانند؟...
آنانکه بخواهند با نادانیها و دشمنیهای خود
جلوی خواست خدا را گیرند .

در پاسخ بدخواهان

چاپ کننده : دفتر پرچم

در پیمان و پرچم وارونه گویی نیست
آن فهمهای شماس که وارونه گردیده

چاپخانه پیمان

یک پیشنهاد و آزمایش

دفتریکه در تبریز بنام «تناقضات پیمان و پرچم» بچاپ رسیده و این دفتر در پاسخ آن میباشد، در دیباچه آن چنین گفته میشود: «نخست در مطالب و القآت اشخاصیست که دین اسلام را طریقه خدایی و قرآن را کتاب الهی میدانند، با این قبیل اشخاص باید طرز مناظره و مباحثه با طریق خاص انجام یابد...».

کسانی ناآشنا که این جمله ها را بخوانند خواهند پنداشت که نویسندگان این دفتر که شش و هفت تن (از ملایان و ملامانندگان تبریز) بوده اند، راستی را کسانیند که اگر کسی به اسلام و قرآن باوری^۱ نداشت آنان توانند با او بگفتگو پردازند و به ایرادهایش پاسخهایی دهند. در حالیکه ما نیک میدانیم که آن سخن جز لاف خشکی نیست. آن شش و هفت تن بمانند اگر همه ملایان در یک جا گرد آیند نه آنند که پروای^۲ بیدینی کنند و در اندیشه پاسخی باشند و نه آنکه چنین کاری از دست ایشان برآید. کالای ایشان جز حدیث و آیه و هنرشان جز تأویل^۳ و دروغگویی نمیشد. به همین دلیلست که تاکنون صد کتاب در ایران و عراق و مصر و دیگر جاها در زمینه بیدینی و مادیگری نوشته شده و پراکنده گردیده و آنان بیکبار^۴ خود را به ناشیدن زده و بروی خود نیاورده اند. بلکه بسیاری از ایشان کتابهای دکتر شمیل و سلامه موسی را در کتابخانه های خود میدارند.

این چیزست بسیار آشکار. با اینحال برای آنکه آزمایشی در میان باشد ما به آنان یادآوری میکنیم که از چندی پیش در تهران کتابی بنام «عرفان و اصول مادی» پراکنده شده که از نوشته های جوان ناکام دکتر ارانی بوده. این کتاب بعنوان یک زمینه فلسفی نوشته شده و نویسنده در پی دشمنی با دین نمیبوده. با اینحال چون فلسفه با دین آخشیج^۵ یکدیگرتست، نوشته های آن کتاب یکسره با دین ناسازگارست، بلکه میباید گفت ریشه دین را برمی اندازد و اگر بخوانید خواهید دید سخنها همه از روی دلیل است.

اینست ما به نویسندگان آن دفتر یادآوری میکنیم که اینبار هم گرد آیند و پاسخی به آن بنویسند. پیشنهاد میکنیم که آنان نیز فهم و دانشی از خود نشان دهند. ما که میدانیم هیچ نخواهند توانست و آنچه نوشته اند جز لاف نیست ولی این خط و نشان را میکشیم تا دیگران نیز بدانند.

۱۳۲۳ دفتر پرچم

^۱ - باور = عقیده (ویراینده)
^۲ - پروا = توجه ، اعتنا (ویراینده)
^۳ - تأویل = سخنی را از معنای راست خود بیرون بردن ، گزارش (ویراینده)
^۴ - بیکبار ؛ بیکباره = بکلی ، یکدفعه (ویراینده)
^۵ - آخشیج = ضد ، متناقض (ویراینده)

بنام پاک آفریدگار

این گفتار را دارنده پرچم^۱ در نشستهای رانده و اینک بچاپ میرسد :

دفتر پرچم

نشست یکم :

شما نیک میدانید یکی از گرفتاریهای بزرگ ایران کیشهای گوناگونست که در این کشور جا گرفته. کیش بزرگ کشور شیعیگریست. ولی گروه بسیاری از کردان و ترکمانان سنی میباشند. همچنان گروه بسیاری در کردستان و کرمانشاهان و آذربایجان گوران هستند که ما علی اللهیشان مینامیم. نیز گروهی در محلات و آن پیرامونها پیروان آفاخانند^۲ که ما باطنی میخوانیم. نیز گروهی کم در مرزهای عراق یزیدی یا شیطان پرستند. نیز گروه بزرگی مسیحیند که آنان هم یکدسته آسوریان و یکدسته ارمنیانند. نیز گروهی جهودانند. نیز گروهی زردشتیانند. در میان شیعیان در آذربایجان و دیگر جاها یکدسته شیخیان، و در کرمان و دیگر جاها یکدسته کریمخانیانند. از میان اینها نیز بهائیان برخاسته اند که در همه شهرهای ایران پراکنده میباشند.

از آنسوی از قرنهای در ایران صوفیگری رواج داشته و اکنون هم در همه شهرهای ایران دسته هایی بنام صوفیان میباشند که اینها نیز راه جدایی میدارند. همچنین از قرنهای در ایران خراباتیگری رواج داشته و شعرهای حافظ و خیام که از سران خراباتیانند در همه جا پراکنده میباشد.

پس از همه از زمانیکه دانشها و اندیشه های اروپایی به ایران راه یافته انبوه درس خواندگان از دین رو گردانیده پیروی از مادیگری مینمایند. اینست فهرستی از کیشهای گوناگون این کشور و از پراکندگی اندیشه های مردم. اکنون این کیشها چند زیان بزرگی را در بر میدارد. از یکسو اینها پراکندگی بمیان توده انداخته است و همگی میدانیم که پیروان هر کیشی از دیگران جدایند و برای خود راه و آرمان جدایی میدارند. از سوی دیگر اینها هر یکی آموزاگهای^۳ بی ارج و زیانمندی را در برمیدارد که گذشته از بیپایی و بی ارجی، با زندگانی امروزی بیکبار ناسازگار است و مایه پس افتادن مردم میباشد. آنچه ایرانیان را بدبخت گردانیده این کیشها و بدآموزیهاست.

^۱ - دارنده پرچم همان شادروان کسرویست .

^۲ - سر آفاخان رهبر «اسماعیلیه» که همان «باطنیان» باشند .

^۳ - آموزاگ = هر آنچه که آموزند ، تعلیمات

(ویراینده)

(ویراینده)

(ویراینده)

دیگران بمانند شما همان شیعیان را ببینید و زیانهای بزرگی را که ملایان به این کشور رسانیده اند و دشمنی آشکاری را که پیروان ایشان با توده می نمایند به یاد آورید. مردمی که آشکاره با کشور دشمنی نمایند و نافرمانی با دولت و شکستن قانونها را بخود بیا^۱ شمارند چه شگفت که بدبخت گردند و زبون و زیردست باشند؟!^۲

شما اینها را میدانید و بسختی در این باره نیاز نیست. همچنین شما میدانید که ما از روزیکه بکار برخاسته ایم^۳ یکی از کوششهای خود را، برانداختن این کیشها گردانیده ایم. راستست که ما تنها برای ایران نمیکوشیم و کوششهای ما برای نجات جهانست. ولی پیداست که ما به ایران دلبستگی میداریم و بهرحال میبایست نخست به اینجا پردازیم و بیش از همه با آلودگیهای ایرانیان در نبرد باشیم.

امروز در ایران دسته های بسیاری بنام «حزب» پدید آمده. جدایی میانه ما و آنان در اینست که آنان میخواهند مردم را به همان حالی که هستند بسر خود گرد آورند و رشته سیاست را بدست گیرند، میخواهند یک توده ناتوانی را در زیردست داشته در پشت سر توده های توانا راه برند. ولی ما میخواهیم مردم را از آلودگیها پاک گردانیم و از این ناتوانی بیرون آورده در شاهراه زندگانی همگام دیگر توده ها گردانیم. اینست جدایی میانه ما و ایشان، و این کار دشوار است، ولی ناشدنی نیست. در این کار یکی سرمایه میبایست که خدا را سپاس ما میداریم و دیگری جانفشانی و از خودگذشتگی که به آن نیز آماده ایم.

ما برای برانداختن این کیشها و بدآموزیها بهترین و هموارترین راه را پیش گرفته ایم. به اینمعنی از یکسو معنی راست دین را باز نموده^۴ نشان میدهیم که دین این است و از یکسو به یکایک کیشها و بدآموزیها پرداخته بیپای اش را روشن میگردانیم و در همه گفته های خود داوری خرد را پیش میکشیم. کلبه های پست و کهنی را ویران میگردانیم در حالیکه در جلو آنها کاخ با شکوه بلندی برافراشته درش را برای پناهندگان بازگزارده ایم.

با این راهی که پیش گرفته ایم اندیشیده میشد که کار با آسانی پیش خواهد رفت و کشاکش و هیاهو کم خواهد بود. ولی از بس گمراهیها ریشه دوانیده با آسانی کنده نمی شود، و شما می بینید که پیروان کیشها در برابر دلیلهای ما بچه بفرهنگیها و پستیها برمیخیزند.

پیشآمدهای مراغه و تبریز و میاندوآب را در بهمن ماه گذشته^۵ شنیده اید و میدانید شیعیان و شیخیان و صوفیان و بهائیان دست بهم دادند، حاجیهای انباردار پولها ریختند، اداره های شیعی میدان را به آنان بازگزاردند، زدند، زخمی کردند، سوزانیدند، به تاراج بردند. سپس دشنامنامه هایی که راستی را نشان شیعیگری میبود بچاپ رسانیدند و درشهرها پراکندند. یکماه بیشتر سرگرم این بد نهادیها میبودند و چنین میپنداشتند که ما را از میان برده اند و

^۱ - بایا = وظیفه، واجب (ویراینده)

^۲ - درباره زیانهای این کیش کتاب «بخوانند و داوری کنند» نوشته شادروان دیده شود. (ویراینده)

^۳ - شادروان کسروی با چاپ نخستین شماره مجله پیمان در اول آذر سال ۱۳۱۲ نبرد خود را با گمراهیها آغاز کرد (ویراینده)

^۴ - باز نمودن = بیان کردن (ویراینده)

^۵ - بهمن ماه سال ۱۳۲۲ (ویراینده)

آسوده گردیده اند. سپس که دیده اند نتیجه از آن کارها جز رسوایی بدست نیامده اینبار رویه^۱ دیگری بکار خود داده «گرچه زاهد» شده اند. کتابها چاپ میکنند و در پندار خود بما پاسخ میدهند.

نخست بگویم: آن بدنهادیها در مراغه و تبریز و میاندوآب فراموش نخواهد گردید و اگر ده سال هم بگذرد بدنهادان کیفر خواهند یافت.

دوم: من در شگفت نیستم که آن وحشیگریها از اینان سرزده و آن دشنامنامه ها بچاپ رسیده. چه این رفتاریست که از هزارسال باز داشته اند. درسیست که از پیشوایان خود گرفته اند. اینان آن گروهیند که بی هیچ شوندی^۲ با مردان بزرگی همچون ابابکر و عمر آن بی فرهنگیها را کرده اند. آنان گروهیند که با همسرگرمی پیغمبر خود آن ناپاسداریها را نموده اند. در همان تبریز و مراغه و دیگر جاها نام «عایشه» دشنامست و شما اگر زنی را به این نام خوانید سخت خواهد رنجید. اینان آن تیره درونانیند که جعفر بن علی را بگناه آنکه راستگویی کرده و چنین گفته: برادر من حسن عسگری فرزندی نمیداشت «کذاب» نامیده اند و هزار سالست آن مرد راستگو را هو میکنند. از چنین گروهی بیفرهنگ و آزر^۳ چه شگفت که دشنامنامه ها بچاپ رسانند.

سوم: اینان هرچه از آن کارها کنند آبروی خود را بیشتر برده اند. آن وحشیگریها که کردند بهمه نشان داده که چه بدنهادند، و این کتابها که مینویسند بهمه نشان میدهد که چه بیمایه اند. اینان که با پاکدلیهای خود بما یآوری نتوانستند با این ناپاکیهای خود یآوری میکنند و از هر باره به پیشرفت کار ما می افزایند. شما نیک میدانید که پس از پیشآمدهای آذربایجان چه تکانی در کارهای ما پدید آمده.

چهارم: ما را نشاید^۴ به نوشته های آنان پاسخی دهیم. پاسخ را به کسی دهند که در پی راستیها باشد، به کسی دهند که بروی سخن خود بایستد. کسانی که ما میدانیم در پی راستیها نمی باشند و این پس از شنیدن راستیهاست که به این نوشته ها برخاسته اند، و آنگاه بروی سخن نخواهند ایستاد و از اینراه که پاسخ شنیدند و درماندند از راه دیگری خواهند درآمد، به چنین کسانی چه جای پاسخ دادنست. ولی چون برخی یاران خواسته اند، سخنانی در این نشستها در پیرامون نوشته های آنان خواهیم راند. یکی از آن نوشته ها دفترست بنام «تناقضات پیمان و پرچم» که کسانی از شما نیز خوانده اید، این دفتر در تبریز بچاپ رسیده و خود شاهکار ایشانست. بروی جلد دفتر نام نویسنده «توحیدی» دیده میشود. ولی چنانکه گفته میشود در تبریز کسی با آن نام شناخته نمی باشد، و آنچه دانسته شده اینرا چند کسی از دسته قرآنیان با کسان دیگری همدست گردیده نوشته اند، و پول چاپش را یکی از بازرگانان انباردار که نمیخواهم نامش را ببرم پرداخته است، و چون این قرآنیها را با ما داستانیست پیش از آنکه بخود کتاب پردازم آن داستان را در اینجا مینویسم:

گویا در سال ۱۳۱۷ بود که من به تبریز رفته بودم و شنیدم حاجی یوسف شعار نامی سردسته قرآنیانست و میخواهد با کسانی بدیدن من بیاید. چون آمدند و نشستند سخن از قرآن بمیان آورده پرسشی کردند. من گفتم: آیا

^۱ - رویه (بر وزن مویه) = ظاهر، صورت

(ویراینده)

^۲ - شوند (بر وزن بلند) = دلیل، موجب

(ویراینده)

^۳ - آزر = شرف

(ویراینده)

^۴ - نشاید = شایسته نیست شاید = شایسته است

(ویراینده)

خواست شما «تصحیح» قرآنست یا «اصلاح» مردم؟ خواست مرا نفهمیدند و از پاسخ درماندند. گفتم: از این پرسش که میکنید پیداست که شما به دشواریهایی در قرآن برخورد کرده اید و میخواهید آنها را از میان بردارید و دشواری در قرآن باز نگزارید. ولی ما میخواهیم بجای آن با گمراهیهایی که در میان مردمست درنبردیم و آنها را از میان برداشته گمراهی باز نگزاریم. اینست معنی آن پرسش من. پاسخی نگفت و من هم بخاموشی گراییدم.

سپس گفتم: «شما نوشته اید پیغمبر غیب نمی دانست». گفتم: در قرآن آشکاره میگوید: «لا اعلم الغیب»^۱. گفتم: «ای من عندی»^۲ گفتم: «من عندی» را شما میگذارید. گفتم: «خواهش میکنم تأویل نکنیم». من در شگفت شدم که خود «تأویل» میکند و بمن میگوید: «خواهش می کنم تأویل نکنیم». به یاد آوردم که اینان از بس هر سخنی را تأویل کرده اند به آن خو گرفته اند و آن کار خود را تأویل نمی دانند. یکبار نیز با آقای آریین پور به بازدید او رفتم و دیگر او را ندیدم.

ولی هر بار که به تبریز میرفتم از همراهانش می آمدند و آیه هایی را میپرسیدند. من دیدم خواستشان همه آنست که دشواریهایی که در قرآنست بفهمند و پاسخهایی در برابر ایرادها یاد گیرند و قرآنرا دستاویزی^۳ برای دسته بندی و هوسبازی گرفته اند و از اینکه در نشستها نشینند و آیه های قرآن خوانند و معنی کنند لذت میبرند. زیرا که دیدم دشواریهای قرآن را از من میپرسند و در همانحال در کوششها با ما همراهی نمی نمایند، بلکه از کار ما ناخشنودی نشان میدهند، این بود روزی که با کسانی در خانه آقای مهدوی میبودیم و باز دو تن از آنان آمده بودند و یکی که نامش را نمی برم بسخن پرداخت و از دشواریهای قرآن پرسید جلوش را گرفته گفتم: ما را گفتگوی دیگریست. گفتم: «شما سخن از خدا میرانید و تا این اشکالها حل نشود باید خدا را هم نپذیرفت». گفتم: چنین نیست و این تواند بود که آن دشواریها بحال خود بماند و ما خدا را بشناسیم و بشناسانیم. ما بخدا از راه این جهان پی بریم.

سپس که به تهران بازگشته بودم سه بار نامه ای از پست رسید که باشد هر سه در میان کاغذهایم می ماند. این نامه ها با ماشین نوشته شده و دستینه^۴ گزارده نگردیده. ولی پیداست که جز از سوی ایشان نیست. در یکی از آنها مینویسد: «مردم بشما باورهای میداشتند، ولی اکنون باورشان سست میگردد. زیرا شما نوید داده بودید که به دشواریهای قرآن پردازید و به آنها پاسخ نویسد و تاکنون نپرداخته اید...». در نامه دیگری مینویسد: «شما مینویسد قرآن کتاب آسمانیست پس به آیه هایی که با دانشها ناسازگار است چه میگویید؟...». نامه سوم نیز در همین زمینه هاست. من به این نامه ها نیز پاسخ ندادم.

بیگمانست که آنان این نامه ها، بلکه خود داستان را به گردن نخواهند گرفت، ما هم نمیخواهیم از آن سود جویم. چه این داستان را به گردن بگیرند و چه نگیرند در کار ما نخواهد هُنايید.^۵ این را برای آگاهی شما گفتم.

اکنون بسر کتاب می آیم. ولی باز میباید پیش از آنکه به متن پردازم در دیباچه سخنی رانم:

^۱ - لا اعلم الغیب - سوره الانعام (۶) آیه ۵۰ (ویراینده)

^۲ - از پیش خودم - خواستش اینست که پیغمبر گفته غیب را از پیش خودم نمیدانم. اما از پیش خدا میدانم.

^۳ - دستاویز = بهانه (ویراینده)

^۴ - دستینه = امضا (ویراینده)

^۵ - هُناییدن (بر وزن دوانیدن) = اثر کردن (ویراینده)

فخست: چرا این نویسندگان نام خود را آشکار نگردانیده اند؟! این برای چیست؟! در این باره بهانه پیش میکشند و چنین میگویند: «چون دارندهٔ پرچم به هر که ایراد گرفته دشنام میدهد ما از ترس نام خود را آشکار نمیگردانیم». شما میدانید که ما به این بهانه پاسخ داده ایم. میدانید که ما دشنامده نیستیم و به کسی دشنام ندهیم. ما دشمن دشنامیم. آنان معنی دشنام را نیز نمی دانند. آنان خود دشنامدهند و نام خود را بروی ما میگذارند. همان داستان شعار است که خود آیه را تأویل میکرد و بمن میگفت: «خواهشمندم تأویل نکنیم».

دشنام آن نام زشتیست که به دروغ و برای توهین (نه برای فهمانیدن معنی) به کسی گفته شود. دشنام آن سخنان بیشرمانه ایست که بنام «تبری» در کتابهای ایشان دربارهٔ ابوبکر و عمر و دیگران نوشته اند.

بهر حال ما اگر گاهی مینویسیم: «نادان» یا «نافهم» یا «تیره درون» معنی راست آنها را میخواهیم. کسیکه چیزی ندانسته یا نفهمیده، در زبان فارسی او را «نادان» یا «نافهم» نامند. کسیکه خردش از روشنایی افتاده آمیغها را نمیتواند پذیرفت، درون او تیره است و نام او «تیره درون» باشد. ما نیز این معنیها را میخواهیم.

این کار را پیش از ما قرآن کرده است. اینکه در قرآن درباره بیدینان میگوید: «وَلَيْكُ كَالْأَنْعَامِ بَلَّهْمُ أَضَلُّ»^۱ دشنام نیست و معنی راست جمله را خواسته است. کسیکه در برابر یک جنبش خدایی ایستد و از روی رشک و هوس دشمنی و کارشکنی نماید، از چهارپا پست تر باشد.

بهر حال این بهانه پوچست و راستی چیز دیگر میباشد، چنانکه شما میدانید یکی از شیوه های ایشانست که بروی سخنی نایستند و هر زمان سنگر عوض کنند. مثلاً در نشستی که با شما در زمینه کیش گفتگو میکنند خواهید دید چون درماندند و به ایرادهای شما پاسخ نتوانستند، یکباره بازگشته قرآنی شدند و از کیش شیعه بیکبار بیزاری جستند.

اینهمه حدیثها که در کتابهایشان میباشد شما به هر کدام که ایراد گیرید خواهند گفت: «آنها ساخته اند و از امامان ما نیست». از اینگونه چندانست که بشمار نیاید.^۲

نویسندگان این دفتر که نامهای خود را نهان کرده اند برای آنست که اگر چندی گذشت و خواستند آنچه را که در این دفتر است به گردن بگیرند بتوانند و بگیر نیفتند. مثلاً داستان «معراج» یا «معجزه» که در این دفتر نوشته اند، پس از آنکه ما پاسخهایی دادیم و راه را به رویشان بستیم، همانان در برابر ما ایستند و بگویند: «اینها را ما هم میدانستیم. ما هم جز این نمی گفتیم». اگر بگوییم در فلان دفتر چنان نوشته اید به گردن نگرفته بگویند ما از آن آگاه نمی باشیم.

بازرگانی که دررفت^۳ چاپ را داده و بروی دفتر نامش «ص. ا.» نوشته شده، ما اگر دانستیم (مثلاً آقای صادق ایکچیسیت و او را شناختیم از گردش انداخته بگوید: «من نبوده ام. صمد ایلخچی، یا صالح انگجی بوده»). اینان شاگردان دبیرستان تقیه اند و راه کار خود را نیک میشناسند.

^۱ - آنان همچون چهارپایانند بلکه گمراهرتر میباشند.

^۲ - بشمار نیاید = شمرده نشود

^۳ - دررفت (در برابر درآمد) = هزینه

(سوره اعراف «۷» آیه ۱۷۹ (نشانی آیه از ویراینده))

(ویراینده)

(ویراینده)

شما نیک میدانید که داستان ولایت (حکومت) در کیش شیعی چه عنوانی میدارد. از روی آن کیش حکومت از آن امامست و چون او ناپیداست فقها یا مجتهدان جانشینان اویند (که حکومت از آن ایشانست). بهمین عنوان ملایان «سهم امام» میگیرند. در کار «صغیر» دست میدارند. زمینهای «مجهول المالک» یا «بیمالک» را میفروشند. بهمین عنوان دولتها را «غاصب» میدانند و مالیات دادن و به سربازی رفتن را حرام می‌شمارند. بهمین عنوان میرزای قمی عمارتهای دولتی را به فتحعلیشاه به اجاره داده بود. بهمین عنوان بسیاری از سران اداره ها در تهران و دیگر جاها پولی را که ماهانه از دولت میگیرند حرام می‌شمارند، و برای آنکه حلال باشد از علما «اجازه» میگیرند و یا آنرا «تفصّ» میکنند. بهمین عنوان حاجیها و مشهدها تا میتوانند از پرداخت مالیات به دولت میگریزند و در این باره دفترسازی و هر نیرنگ دیگری را سزا می‌شمارند.

آقای احمد کاوه را شما همگی میشناسید. این جوان در تبریز رئیس «مالیات بر درآمد» میبود و میگوید: «به یکی از بازرگانان که میبایست بیش از سی هزار ریال مالیات پردازد فشار آورده پول میخواستیم و او نمیداد. شبی دیدم بخانه من آمد و چون نشست پولی از جیبش درآورد و بجلو من گزارده چنین گفت: «بگیرید این پول، سی هزار و فلان ریال است. من این را بخود شما میدهم و به صندوق دولت نمیدهم. مذهبم مرا نهی کرده». میگوید من پول را گرفتم فردا به صندوق دادم. مانند این داستان صدها توان گفت و نادان آن کسیکه میخواهد با انکار پرده بروی اینها کشد.

من از سالهاست از کتابهای فقهی دور میباشم و نخواهم توانست گواه از نوشته های فقیهان یاد کنم. ولی نیازی نیست و این سخن در خور چون و چرا نمیباشد. با اینحال شنیده میشود در تبریز ملایان چیزی بنام «درفش اسلام» چاپ میکنند و در شماره نخست آن، این داستان را انکار کرده اند. چون ما در این باره پرسیده ایم و پاسخی نتوانسته اند چاره خود در انکار دیده اند.

اکنون سخن در آنست که همان مهنامه نیز بی نام است و نویسنده و چاپ کننده آن شناخته نیست و هرآینه این بهر آنست که هر سخنی را در آن نوشتند در آینده توانند به گردن نگیرند، توانند انکار کنند. مثلاً همان داستان دعوی حکومت که در اینجا انکار کرده اند ملایان نجف و کربلا و قم که به همان دعوی، بی تاج و تخت، فرمان میرانند و پولها از مردم میگیرند این انکار را نخواهند پذیرفت و چنین خواهند گفت: «ما نمیدانیم آن را که نوشته است».

در این زمینه برای آنکه میدان دغلکاری را تنگتر گردانیم من میگویم: ما کیش شیعی آن را میشناسیم که تاکنون بوده است و در کتابها هست. اینکه کسانی همچون مارمولک اینسو آنسو پیچند و هرزمان رنگ دیگری به کیش خود دهند و هرچه را که ما ایراد گرفتیم انکار کنند، خود نمونه دیگری از بیدینی و دغلکاری آن کسانست، ما با آن کیش شیعی گفتگو میداریم که تاکنون بوده است و اگر کسانی کیش دیگری از پیش خود پدید آورده اند نامش را بشناسند تا بدانیم چه خواهیم گفت. همین سخن را درباره صوفیگری و دیگر کیشها نیز میگویم.

دوم: نویسندگان این دفتر بیگمان شیعه اند. اگرچه پیروان شعار خود را «قرآنی» مینامیدند و از شیعیان بیزاری مینمودند. ولی در بهمن ماه گذشته که آن وحشیگریها در تبریز برخاست و به شعار و همراهان او بنام آنکه قرآیند و

به پاکدینان^۱ نزدیک میباشند (در حالیکه نمی بودند)، بدگوییها میرفت. آنان از ترس، آگاهینامه ای (یا بگفته آقای آدرم؛ توبه نامه ای) نوشته با دستینه «محمد بلاغی» و «الحاج یوسف شعار» بچاپ رسانیده در شهر پراکندند و در آن توبه نامه چنین گفتند: «بحمدالله و توفیقه دین ما اسلام و مذهبمان شیعه امامیه اثنی عشریه» است، و بدینسان به شیعیگری بازگشتند.

پیداست که خواهند گفت: «ما آن روز میترسیدیم و آن را از ترس نوشته ایم و گرنه ما قرآنی میباشیم». میباید گفت: همان دلیل شیعی بودنناست. «تقیه» یا «انکار کردن باور خود از روی ترس»، ویژه کیش شیعیست. در قرآن چنان دستوری نیست و یک قرآنی بچنان کاری برنخیزد. شما همان شیعیان میبودید و لاف قرآنیگری میزدید. بهرحال چه به خستوش^۲ خودشان و چه از روی آگاهی که ما میداریم، آنان جز شیعی نمی باشند و این دفتر را برای خوشایند شیعیان و بهمدستی چند تنی از درشت خویان ایشان نوشته اند. اینست ما ایراد دیگری گرفته میگوییم: چرا کیش خود را گزارده در باره قرآن یا اسلام بگفتگو پرداخته اید؟!...

ما پیش از آنکه به قرآن و اسلام برسیم با شیعیان سخنان بسیاری میداریم چشده که آن سخنها را رها کرده به زمینه اسلام و قرآن شتافته اید؟! ما قرآن را «کتاب آسمانی» نامیده همیشه گرامیش داشته ایم و اگر هم سخنانی نوشته ایم که در پیش آنان جای ایراد است ناپاسداری ننموده ایم. ولی کیش شیعی را از ریشه بیبا دانسته ایرادهای بسیار بزرگی گرفته ایم. پس چشده که آنان به این ایرادهای ریشه کن پروایی ننموده به آن زمینه سبک پرداخته اند؟! گرفتم که بگفته خودشان، اسلام دین و شیعیگری مذهب ایشانست و به هر دو دلبستگی میدارند باز شیعیگری جلوتر خواهد بود، و اگر مثلی خواهیم باید گفت: شیعیگری خانه و اسلام حیاط آن شمرده خواهد شد. پس چشده که کسانی در برابر دشمن رزمنده از نگهداری خانه چشم پوشند و به نگهداری حیاط کوشند؟!.

راز کار پیداست: در زمینه شیعیگری چون بیکبار درمانده اند و دست و پاشان بسته است آنرا گزارده خود را به پناه قرآن و اسلام کشیده اند. قرآن و اسلام همیشه سپری در دست این گروه بوده است. یکی از یاران مثلی میزد و میگفت: زمانیکه زنها رو میگرفتند برخی زنان خودنما در تهران آنجای رویشان که دلکش بودی بیرون انداختندی و جاهای دیگرش را پوشانیدندی. آنان نیز همین رفتار را کرده اند.

این سخن را باید بهتر از این روشن گردانید: شیعیگری از قرآن دور است و در میانه ناسازگاریهای بسیاری هست. مثلاً قرآن گفته: «ومن يعمل مثقال ذره خیراً یره و من يعمل مثقال ذره شراً یره»^۳، شیعیگری میگوید: «حب علی حسنه لا یضر معها سیئه»^۴. قرآن از زبان پیغمبر اسلام گفته: «انما انا بشر مثلکم»^۵، شیعیگری از زبان امامان خود میگوید: «ان الله خلقنا من اعلی علیین»^۶. قرآن بارها گفته در نزد خدا میانجیگری^۷ نتواند بود، در شیعیگری

^۱ - منظور از پاکدینان کسانیند که آیین پاکدینی را پذیرفته اند. اساس پاکدینی کتاب «ورجاوند بنیاد» میباشند. (ویراینده)

^۲ - خستویدن = اعتراف کردن خستوش = اسم مصدر خستویدن، اعتراف، اقرار خستو (خستوان) = مقر، معترف (ویراینده)

^۳ - هر که به اندازه ذره ای نیکی کند آنرا ببیند و هر که به اندازه ذره ای بدی کند آنرا ببیند. (سوره الزلزال (۹۹) آیه های ۷ و ۸ (نشانی آیه از ویراینده))

^۴ - با دوستداری علی هیچ گناهی زیان ندارد.

^۵ - من یک آدمی همچون شمایم. (+ «یوحی الی» = «بمن وحی میرسد» سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰ (نشانی آیه و افزوده از ویراینده))

^۶ - خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده.

^۷ - میانجیگری = شفاعت، وساطت میانجی = شفیع، واسطه (ویراینده)

میانجیگری یکی از پایه هاست. قرآن پرستش به کسی را جز خدا بت پرستی شمارده، در شیعیگری پرستش به این و آن از پایه هاست. داستان «امامت» که بنیاد آن کیش است در سراسر قرآن عنوانی نمیدارد.

با این جدایی ما چگونه توانیم از آنان گفتگو درباره قرآن پذیریم؟! اگر یک صوفی یا یک بهایی درباره قرآن با ما سخن راند، آیا ما نخواهیم گفت شما از قرآن دورید و این گفتگو بشما نرسد؟!... آیا نخواهیم گفت: پیش از آنکه به قرآن برسیم ما را با شما سخنانی هست که باید به پایان برسد؟!...

شما میدانید که ما گفتگو را برای نتیجه میکنیم. این همه رنجها را بخود هموار میگردانیم که این کیشهای بیبا و پراکنده را از میان برداریم. اکنون ما اگر از یک شیعی یا از یک صوفی گفتگو درباره قرآن پذیریم پیداست که از نتیجه دور خواهیم ماند. دیگران نیز همان رفتار را خواهند کرد. ما بهر کیشی که ایراد گرفتیم آنرا گزارده برای «مغالطه» از قرآن و اسلام بگفتگو خواهند برخاست. قرآن و اسلام سپری بهمگی آنان خواهد بود.

ما درباره شیعیگری کتابی جداگانه بچاپ رسانیده صد ایراد بیشتر به آن کیش گرفته ایم. یک مرد شیعی اگر بهانه جو نیست باید آنرا بخواند و ببیندیشد، که اگر ایرادها را راست نمی یابد پاسخ دهد و دلیل بیاورد. و اگر راست می یابد گردن گزارد و براه آید و این بخستود که تاکنون در گمراهی میبوده است و نمیدانسته، و آنهنگامست که میتواند درباره قرآن با ما بسخن پردازد و هر پرستی دارد بپرسد. این خود دغلکاریست که یک شیعی آن ایرادها را نادیده انگارد و درباره قرآن بما ایراد گیرد یا بگفتگو پردازد. باز میگوییم: این قرآن را سپرگردانیدنست. این به رفتار معاویه در جنگ صفین پیروی کردنست.

شعار و چند تن همراهان او نیز باید بگویند آیا شیعه اند یا نه؟! اگر شیعه اند باز میپرسم: چرا به کیش خود نمی پردازید؟! چرا به کتاب «داوری» پاسخ نمیدهید؟! در آن کتاب از زمینه های بزرگی، همچون جستار^۲ امامت و داستان امام ناپیدا و دعوی حکومت کردن ملایان، سخن رانده شده که هم از دیده شیعیگری بسیار تکان آور است و هم از دیده زندگانی نتیجه گفتگو بسیار بزرگ میباشد. شیعیان چرا به آن نپردازند و هوش و فهم خود را در برابر آن بکار نیندازند؟!... آمدیم که شیعه نیستند و آن توبه نامه را از ترس جان و به دروغ نوشته بوده اند و ما نیز چشم پوشی نموده این بهانه را از آنان پذیرفتیم، در آنحال هم باید آشکاره از شیعیگری بیزاری جویند و با شیعیان به نبرد پردازند. در آنهنگامست که ما توانیم در زمینه قرآن با آنان سخن رانیم. وگرنه در میان شیعیان شیعی بودن و در نزد پاکدینان شیعیان را بت پرست خواندن و آیه از قرآن آوردن، که اینمرد و چند تن همراهانش پیش گرفته اند، جز مایه بدنامی نتواند بود. بهرحال قرآن از چنان کسانی «مذبذبین بین ذلک»^۳ بیزار است و ما هیچگاه نخواهیم توانست در زمینه قرآن با آنان سخن رانیم.

ببینید کار یک دین به کجا انجامیده و بنیاد آن چگونه بهم خورده که یک کسی تواند امروز در اینجا شیعی باشد و فردا در جای دیگر قرآنی گردد. بگفته عربها: «اصبحت کُردیا و امسیت عربیا»^۴.

^۲ - این گفتگو به شما نرسد = شما در این باره، حق گفتگو ندارید (ویراینده)

^۳ - جستار (بر وزن گفتار) (از جستن) = مبحث (ویراینده)

^۴ - درباره چیزی مردد و دودل باشند. سوره النساء (۴) آیه ۱۴۳ (ویراینده)

^۱ - امروز کُرد گشتم فردا عرب. (ویراینده)

شنیده ام در همان تبریز یکدسته هم بنام «یکتا پرستی» پدید آمده اند. چون در برابر ایرادهایی که ما به کیش شیعی گرفته ایم درمانده اند، بجای آنکه پاکدلی کنند و براه آیند و در این کوششها با ما همدستی کنند، سنگر عوض کرده این نام را بروی خود گزارده اند.

اکنون یکی از ایشان پرسد: شما که دیروز شیعی میبودید چشد که یکتا پرست گردیدید؟! اگر بگویید: «خودمان بیراهی آن کیش را فهمیدیم» همه میدانند که دروغ میگویید. پس چرا تاکنون نفهمیده بودید؟! اگر بگویید: «از نوشته های پیمان فهمیدیم» پس چرا از پیمان^۱ پیروی نکردید؟! شما که دیروز در شیعیگری بیراه میبودید و نمیفهمیدید، از کجا که امروز هم در یکتا پرستی بیراه نباشید و نفهمید؟!.

آنگاه اگر کار اینست که هر چند تنی خودشان برای خود راهی گزینند پس دیگر به دین چه نیاز است؟! دیگر دین چه میخواهد؟! دین بهر^۲ همانست که هر گروهی به دلخواه راهی پیش نگیرند!.

این یکتا پرستان نمیدانم چه کسانی. ولی شنیده ام در وحشیگریهای تبریز بیش از دیگران دست داشته اند. شنیده ام دو تن از ایشان از کتابفروشانند که چون پیمان بازار رمان فروشی و شعر فروشی آنان را بهم زده از دشمنان پافشار ما میباشند. آقای واعظپور داستانی میگفت که از همانجا اندازه پلیدی آنان را توان شناخت.

جوانی دانشمند و پاکدرون که از پاکدینانست و من نامش را نمی برم چون در پیرامونهای تبریز دارای ایل و دیه میباشد، یکتا پرستان به سویش گراییده، به فریفتنش کوشیده اند و او را بخانه ای خوانده اند.

او پاسخ داده: «این راهی که شما میدارید پیش نتواند رفت و ایرادهای بزرگی در بر میدارد. مثلا داستان امام ناپیدا دشواری بزرگیست».

گفته اند: «اوه! عجب ایرادی میگیرید! ما آنرا انکار خواهیم کرد! حالا باید مردم را به دور خود جمع کنیم و آنها را از خود نرمانیم!».

پاسخ داده: «تنها این نیست. شما به مشروطه و قانونهایش چکار خواهید کرد؟!».

گفته اند: «آنها ایرادی نیست، تشریح که جزو دین نیست!».

ببینید: برای آنکه براه نیایند و گردن به راستیها نگزارند بهر کاری آماده اند و تا آخرین درجه بیدینی پیش توانند رفت. از یکسو هنوز از شیعیگری دست برنداشته اند و از شیعیان جدا نشده اند و از یکسو تا برانداختن همه پایه های دین آماده میباشند.

میدانم اینها چون به تبریز رسد به گردن نخواهند گرفت و انکار خواهند کرد. ولی شما میدانید اینها همان سخنانیست که شریعت سنگلجی در تهران میداشت و در زیر پرده به کسانی میگفت، و آنان خود را به شریعت^۳ میندند. از آنسو ما میگوییم: شما اگر راست میگویید خواسته های خود را در یک کتابی ماده بماده بنویسید و بچاپ

^۱ - از آغاز راه شادروان کسروی در سال ۱۳۱۲، نشریه پیمان تا سال ۱۳۲۰ پراکنده گردید و از اینسال تا سال ۱۳۲۳، نشریه پرچم (روزانه، سپس نیمه ماهه و

هفتگی) منتشر شد. (ویراینده)

^۲ - بهر (بر وزن زهر) = برای (ویراینده)

^۳ - در این جمله خواست از شریعت؛ «شریعت سنگلجی» است. (ویراینده)

رسانید تا بدانیم چه میگوید. بنویسید و بچاپ رسانید تا هر روز نتوانید به رنگ دیگر افتید. همه چیز بماند: میخوایم بدانیم شما شیعی هستید یا نیستید؟! اگر نیستید جدایتان از چه راه است؟!...

بگفته عامیان: خیمه شب بازی اگر راستست چرا شب در می آورند؟! شماها اگر در پی دغلكاری نیستید راه خود را روشن و آشكار (ماده بماده) به مردم باز نمایید. باز نماید تا بدانیم قرآنی چیست و چه میگوید؟!... یکتا پرست چیست و چه میگوید؟!...

سوم: آن دفتر را از تبریز یکی از یاران آورده بود من چون گرفتم و بروی جلد آن چشمم به جمله ای، و در آن جمله به واژه «خرد» افتاد، داستانی به یادم آمد و سهشی^۱ در من پیدا گشت که باید آن داستان را بشما باز گویم و آن سهش را باز نمایم:

در سال ۱۳۰۲ که در زنجان رئیس عدلیه میبودم، یکماهه با پرگ^۲ به تهران آمدم. در آن هنگام وزارت عدلیه قانونی برای آزمایش قاضیان گذرانیده بود و بکار بستن آن را در قزوین و زنجان به من واگراشت. من چون به قزوین رفتم و آگاهی به قاضیان دادم بسیاری از ایشان از بیسوادی از آزمایش میگریختند و هریکی بهانه دیگری میآورد. یکی از ایشان میرزا فلانخان که امین صلح و خود مردی پنجاه ساله میبود بنزد من آمده چنین میگفت: «من تاکنون یک صفحه از قانون را از اول تا آخر نخوانده ام. حالا چگونه امتحان بدهم؟! تصور هم نفرمایید که حکمهای خلاف قانون داده ام! خدا شاهد است تاکنون یک حکم خلاف قانون نداده ام!» من از این سخن در شگفت شده ندانستم کسیکه بگفته خود یک سات^۳ از قانون را از آغاز تا انجام نخوانده از کجا میداند که حکمهایی که داده از روی قانون بوده؟! با خود گفتم: این مرد از بس در نادانی فرو رفته فهمیده ها و هوسهای خود را قانون پنداشته است.

دیگری ملا باقر نام که دستار و ریشی میداشت و در دادگاه شهرستان میبود بهانه آورده چنین میگفت: «من واعظ بودم و در تهران به منبر میرفتم و در جلو چهار و پنج هزار نفر با طلاق^۴ لسان موعظه میکردم، ولی نمیدانم چه سری دارد که همینکه نام امتحان میشنوم خود را میبازم و زبانم از کار میافتد!». چون مایه ای از فقه و عربی نمیداشت و قانون نیز نمی دانست این بهانه را می آورد.

اینها به تهران نامه ها نوشتند و میانجیان برانگیختند و از آنجا دستور آوردند که از آزمایش به کنار باشند. من سختم از ملا باقر است. این مرد پس از سالیانی از قزوین به خراسان رفته و در مشهد دادیار میبود. در سال ۱۳۰۵ که داور^۵ عدلیه را بهمزد و پس از چند ماهی دوباره بنیاد گراشت، چون در سال ۱۳۰۶ عدلیه تهران باز شد، من دادستان بودم. ولی از روز نخست دانسته شد مرا با داور سازش نخواهد بود. از اینرو یک هفته نگذشته بود که مرا به

^۱ - سهش (بر وزن جهش) = حس، احساس (ویراینده)

^۲ - پرگ (همچون برگ) = اجازه (ویراینده)

^۳ - سات = صفحه (ویراینده)

^۴ - طلاق = فصاحت، شیوایی (ویراینده)

^۵ - داور؛ وزیر دادگستری وقت (ویراینده)

وزارتخانه خواستند و یک اتومبیل و شش هزار ریال پول دادند که آهنگ خراسان کنم و یک بازپرس و یک ژاندارم همراهم گردانیدند.

در خراسان کارهایی بما سپرده بودند که از جمله چون چند تن از قاضیان پرونده های کیفری میداشتند میبایست پرونده ها را از دفتر دادگستری (که هنوز باز نشده بود) برگیریم و درباره هر یکی به تهران گزارش نویسیم. یکی از آن قاضیان ملا باقر میبود و ما چون پرونده اش گرفتیم، دیدیم داستان این بوده:

در مشهد زن توانگری بنام سیده بی بی بدرود زندگی گفته بود و چون کسی را از شوهر و فرزند و خویش نمیداشته دادستان، ملا باقر را میفرستد که با یک نماینده ای از کلانتری بخانه آن زن رود و مهر و موم را شکسته کاجال^۱ و کالای او را فهرست کند و سپس به مخزن دادسرا برساند. ملا باقر میرود و بکار میپردازد و هنگام نیمروز که میخواست برای ناهار بخانه اش رود جعبه جواهرات را که فهرست نشده و درش نیز بسته نمیبوده به بهانه آنکه میترسم دزدی بیاید و ببرد، همراه خود برمیدارد و پس از نیمروز با خود باز میگرداند. این مایه بدگمانی میشود که از جواهرات چیزهایی را دزدیده است. از آنسوی چون چیزها را به مخزن میرساند در فهرست یکی هم شصت لیره پول زر میبوده، ولی در میان آنها دیده نمیشود. چون میپرسند میگوید: «میبود، ببینید که برداشته؟!» و چون بدگمانی بخود او بیشتر میرفته هنگامیکه میگردند لیره ها از کشو میزش پیدا میشود. چون بدینسان دزدیش به آشکار میافتد، از کارش برداشته پرونده را بنزد بازپرس میفرستند.

من چون پرونده را خواندم دیدم مردیکه او را به بیداشی و کودنی میشناختم، دزد هم هست و بیکبار ازو بدم آمد.

این سفر خراسان داستان درازی پیدا کرد و همان سفر است که چون داور نمیخواست بازگردم، من بازگشته از کار کناره جستم و به وکالت پرداختم. در همانسال داستان رخت یکسان در میان میبود که نمیدانم قانونی گذشته یا شاه دستور داده بود. من از پیشگامان گردیده آن رخت را (که کت و شلوار و کلاه پهلوی میبود) پوشیدم و روزی چون کاری در کتابخانه مجلس میداشتم آهنگ بهارستان کردم.

در آنروزها یکدسته از قاضیان که داور کاری به آنان نمیداد در بهارستان بست مینشستند که ملا باقر یکی از آنان میبوده. من همانکه از در پا به درون گزاردم او ناگهان جلو مرا گرفت و چشمانش بروی من دوخته چنین گفت: «بهتر بود رعایت دین میکردید و این رخت را نمی پوشیدید». این جمله ها را با لحنی که کینه جویی و سرزنش از آن میباید به زبان آورد، و من چندان برآشستم و به تکان آمدم که خودداری نتوانستم و کسانی را از قاضیان که در آن نزدیکی می ایستادند آواز دادم: «ای فلان، ای فلان، ای فلان، بیاید، بیاید که ملا باقر دم از دین میزند». قاضیان به آواز من نزدیک آمدند و چون از چگونگی آگاه شدند برخی به او ریشخند کردند و برخی نکوهش گفتند، و برخی به من دلداری داده بحال خودم بازگردانیدند.

اینست آن داستان و چون آنروز واژه «خرد» را بروی آندفتر دیدم اینرا بیاد آوردم و دلم میخواست آواز برآورم و بگویم: «مردم بیاید، بیاید که شیعیان دم از خرد میزنند!!»

کسانی که در بنیاد کیششان بیخردیهای بسیار بزرگی همچون: «ان الله خلقنا من اعلیٰ علیین» و «بدالله فی امر اسماعیل»^۱ و مانند اینها خوابیده نام خرد میبرند. آنانکه تا دیروز میگفتند: «عقول ما ناقص است و باید دست به دامن معصوم زنیم» پایه کیششان بگفته خودشان «آقا دیر سُر دُرِیَه، سُر دُرِیَه»^۲ میبود، امروز داوری خرد را دستاویزی برای خود گرفته اند.

شما میدانید هنگامیکه ما بکار برخاستیم چون نام خرد میبردیم یکی از ایرادها که پیروان کیشها میگرفتند همین میبود که گاهی میگفتند: «مگر دین با عقل درست می آید؟!». و هنگامی میسرودند: «عقلها هم که اختلاف دارد!» و زمانی ایراد میگرفتند: «همه مردم که عقل دارند. اگر با عقل میتوان بحقایق رسید پس اختلاف در میان مردمان از کجاست؟!». ما گفتارهای بسیاری در این باره نوشته و به یکایک ایرادها پاسخ داده ایم، و این یکی از دشواریهای کار ما بوده. اکنون همه آنها فراموش شده و کار بجایی رسیده که همان پیروان کیشها پشتگرمی به خرد و داوری آن مینمایند.

آنان میپندارند که ما هرچه گفته ایم آنان نیز توانند گفت، و ما چون نام خرد برده ایم آنان نیز توانند برد، و این نمی دانند که ما اگر نام خرد میبریم دینی را که سراپا خردمندان است دنبال میکنیم. ولی آنان کیشهایی را دنبال میکنند که از آغاز تا انجام با خرد ناسازگار است.

میباید گفت: نویسندگان این دفتر، یا همچون بچه های بیفرهنگی که ادا در آورند و هرچه گفتی همانرا بخودت بازگردانند، ادای ما در می آورند و خواستشان آنست که گفته های ما را بخودمان بازگردانند (چنانکه یک آخوند بی آزرمی در تهران همان رفتار را میکند)، یا خود معنی خرد را ندانسته آنرا به همان معنای عامیانه اش میشناسند. چنانکه میدانید عامیان خرد را جز دلخواه و سودجویی ندانند و کسیکه کاری را به زیان خود کند چنین گویند: «عقل ندارد». بارها دیده شده کسی را پولی یا کالایی از دیگری بدستش افتاده و چون میخواهد آنرا به دارنده اش بازگرداند همراهش جلو میگیرد و میگوید: «مگر عقل نداری؟! بگذار تو جیبت!». آنان نیز خرد را به همان معنی میشناسند و آنرا جز پنداشته های خود نمیدانند.

بهرحال آنان خواستشان جز دشمنی و کارشکنی نبوده و در این باره هرچه از پیمان و پرچم یاد گرفته بوده اند آنانرا نیز افزار کار خود گردانیده اند. داستان آنان داستان کسیست که شما به او سیب یا گلابی یا چیزهای گرانبهای دیگری میدهد و او نافهمانه همانها را سنگی میگرداند و بسوی شما می اندازد. در اینجا نشست را به پایان میرسانیم و بازمانده گفتار را در نشست دیگر دنبال خواهیم کرد.

^۱ - این جمله را داستانی هست که در کتاب **داوری** نوشته شده .

^۲ - آقا میگوید: بزَن بدره ، بزَن بدره

نشت دوم:

در نشست پیش سخنانی راندم و اینک آنرا دنبال میکنم. در این هفته در میان نامه ها در اداره نوشته ای به دستم افتاد که دیدم آن نیز با دستینه «توحیدی» است.

چنانکه گفتم در تبریز توحیدی نام شناخته نیست و راستی آنست که چند تنی دست بهم داده و دانسته های خود را رویهم ریخته آن دفتر را نوشته و بنام «توحیدی» بچاپ رسانیده اند. توحیدی اگر هم باشد کسی بی ارج و ناشناخته است. هرچه هست با این نام با ما نبرد میکنند و آن نامه را نیز نوشته اند. اینست میخواهم در این نشست نخست سخنانی درباره آن نامه برانم و سپس بروی گفتگوی خود روم.

ما در شماره پنجم پرچم هفتگی در پاسخ کسی گفتاری زیر عنوان «آدمی با جانوران یکی نیست» نوشته بودیم و من بهتر میدانم آن گفتار در اینجا خوانده شود، اگرچه در روزنامه خوانده باشید.

پرچم هفتگی

شماره پنجم

«آدمی با جانوران یکی نیست»

یک چیزی که ما در بیشتر ایرانیان می بینیم ترس است. بارها از پست نامه بما میرسد که می بینیم کسی با نام پوشیده ایرادی گرفته یا پرسشی کرده است، درحالیکه اگر آنرا با نام آشکاری پرسیدی یا ایراد گرفتی هیچ زبانی نبود.

بتازگی از پست نامه ای رسیده که یکی با دستینه ا.ح. چنین مینویسد: «شما که میگویید گوشت نباید خورد و گوشت خوردن را عیب آدمیان میشمارید حرف شما مخالف با قوانین طبیعت است. دنیا دستگاه آکل و ماکولست.^۱ در میان حیوانات آنچه قویتر است ضعیف را شکار میکند و میخورد. از عنکبوت ناتوان گرفته تا شیر و خرس توانا هریکی برای خود شکاری دارد که میگیرد و میخورد. در میان مرغان هوا و ماهیهای دریا نیز همین رفتار جاریست. انسان که یکفردی از حیواناتست نمیتواند خود را مستثنی گرداند. جلو قوانین طبیعت را نمیتوان گرفت».

میگویم: **فخست** ایراد ما بشما آنست که چرا نام خود را پنهان داشته اید. این پرسش یا ایراد چیزی نبوده که ما از آن برنجیم یا کسی شما را بیدین شناخته به آزارتان کوشد.

ما نیک میدانیم که از سالهاست اینگونه اندیشه های پراکنده از اروپا یا از دیگر جاها به ایران رسیده و رنگ برنگ در دلها جا گرفته است. روزنامه ها هرچه از کتابها یا از روزنامه های اروپایی گرفته اند بیباک و بی پروا بچاپ رسانیده دردلها جایگیر گردانیده اند.

(ویراینده)

^۱ - آکل و ماکول = خوردن و خورده شدن

عنوان «آکل و ما کول» از پیش در میان ایرانیان بوده است. ولی سپس که فلسفه داروین پراکنده شده و هاپهوی آن پیش از خودش به ایران رسیده، و جمله های «زندگانی نبرد است» و «هر توانا میتواند ناتوانی را در راه زیست خود نابود گرداند» و مانند اینها به گوشها رسیده، این نیز عنوان دیگری گردیده. بهرحال اگر جوانی و یا پیری اینگونه اندیشه ها را در مغز خود جا داده جای نکوهش نخواهد بود. بلکه باید کوشید و حقایق را روشن گردانید تا این آموزا کهای پراکنده از دلها بیرون رود.

من به آقای ا.ح. پاسخ کوتاهی خواهم نوشت. ولی بهتر میدانم او کتابهای ما را بویژه کتاب «ورجاوند بنیاد» را بخواند تا در این زمینه با یک رشته آمیغهای ارجدار و روشنی روبرو گردد.

اما ایرادهای شما: نمیدانم خواست شما از قوانین طبیعت چیست؟.. ما قانونی یا چیز دیگری که ما را از گوشتخواری ناچار گرداند نمی شناسیم. ما اگر گوشت نخوریم و کارد به گلوی گوسفندان بی آزار نکشیم نافرمانی به سپهر (یا طبیعت) نکرده ایم.

اگر چنین باشد که هر چیزی که مردم از روی هوس یا سهش میکنند از قانونهای طبیعت شماریم، کار بسیار دشوار خواهد بود. در آنحال باید به آدمکشان سخنی نگوییم، به دزدان نیز ایرادی نگیریم. اگر سخنی گفتیم یا ایرادی گرفتیم اینان نیز زبان باز کنند و بگویند: «این مخالف قوانین طبیعت است». یا بگویند: «دنيا دستگاه کشتن و کشته شدن است». همان اندازه که گوشتخواری در طبیعت جا میدارد آدمکشی و دزدی و دیگر بدیها نیز میدارد. هر رختی که شما به گوشتخواری پوشانید دیگران توانند به دزدی و آدمکشی پوشانند.

این نکته را باید فراموش نکرد که بسیار چیزها در جهان هست که ما میکوشیم نباشد. در جهان یا در طبیعت یا هر نامی که دهید بیماری هست، ستمگری هست، آدمکشی هست، مار هست، کژدم هست، پشه مالاریا هست، گمراهی هست، نادانی هست، تاریکی هست... اینها چیزهاییست که هست و ما میکوشیم نباشد.

قانون طبیعت (یا آیین سپهر) که میگوییم، چیزهایی را میگوییم که گردش جهان بروی آنهاست و ما نمیتوانیم و نخواهیم توانست از آنها جلو گیریم یا دیگر گردانیم. «نه هرچه در سپهر است از آیین اوست».

اینکه می نویسد: «دنيا دستگاه آکل و ما کولست» راست نیست. سخنیست شنیده و نا اندیشیده پذیرفته اید. آری در جهان «خوردن و خورده شدن» هست. آری بسیاری از زندگان با خوردن دیگری زندگی میکنند و خود نیز خورده میشوند.

چیزیکه هست این از نیکیهای جهان نیست. بلکه از بدیهای اوست که باید تا میتوان به جلوگیری کوشید. باید تا میتوان با آن نبرد کرد.

آنگاه این دستگاه «خوردن و خورده شدن» در جانورانست. آدمی را به پای جانوران نباید برد. این یک لغزش بزرگی از «نواندیشان» است که آدمی را با جانوران یکسان میشناسند و آنچه را که در جانوران می بینند میخواهند در آدمی نیز باشد.

دوباره میگویم: این یک لغزش بزرگیست. لغزشیست که فلسفه دچار آن گردیده. لغزشیست که زیانهای بسیاری را به جهان رسانیده است.

آدمی اگر هم جان دارد و از جنس جانورانست با آنها نه یکسانست. آدمی دارای گوهر ویژه ای بنام دستگاہ روان و خرد است که بسیار والاست.

در اینجاست که دوباره به آقای ا.ح. میسپارم کتابهای ما را بخواند. بخواند و این لغزشها را از خود دور گرداند. این خود زیانست که آدمی گوهر خود را نشناسد. زیانست که از ارج و جایگاه خود ناآگاه باشد.

آنگاه همان جانوران مگر همگی گوشت میخورند؟! گرفتیم آدمی همچون جانورانست و باید پیروی از ایشان کند، مگر همگی جانوران گوشتخوراند؟!.

در میان جانوران، گوشتخوارها دسته ای میباشند. دسته های دیگری جز با گیاه زندگی نمیکنند. پس چشده که آدمی پیروی از گوشتخواران کند و از گیاه خواران نکند!؟.

اگر به این زمینه ها درآییم این خود داستانیست که آدمی در ساختمان تنی خود، افزار گوشتخواری نمیدارد، نه دندان و چنگال شیر میدارد و نه معده اش همچون معده او میباشد.

اینها سخنهاییست که دیگران گفته اند و ما نبایستی بگوییم. اینست یاد نکرده ایم. ولی از این باره نیز به گوشتخواری ایرادی هست.

یک چیزی که در ایران - بویژه در جوانان - پیدا شده و مایه اندوه ماست آنست که این گونه اندیشه های بدبینانه در میان رواج یافته و ما می بینیم برای هر کار بدی فلسفه یاد میکنند. چون سهشها از کار افتاده و کمتر میخواهند به نیکبها گریند به این بهانه ها دست می یازند.^۱ آیا گفتن اینکه گوشتخواری شاینده^۲ آدمی نیست چیزیست که کسی ایرادی گیرد و یا در برابرش فلسفه بیاورد!؟.

×××

اینست گفتار، می بینید که در چه زمینه ارجدار است. من دلم میخواهد کسی از بدخواهان ما پرسد: آیا شما تاکنون درباره «آکل و ماکول» که از دیرزمان یکی از دستاویزهای بیدینان بوده پاسخی داده بودید؟! نمی گویم ملایاتان، میگویم از آن بالاترانتان کسی در این باره سخنی گفته بوده؟! ای بیچارگان، شما که از دست خودتان کاری بر نمی آید، میخواهید ما را هم نگرارید بکاری پردازیم.

باری آنان این گفتار را دستاویز ساخته آن نامه را نوشته اند. نخست بیفرهنگیهای کرده اند که چرا من پنهان کردن نامش را به ا.ح. ایراد گرفته ام و اینرا گناه بزرگی از من شماره کرده اند. پیداست که خواستشان پرده کشی بروی کار خودشانست. چون خودشان مانده همان کار را کرده اند، هنوز ما ایراد نگرفته پیشکی به پاسخ پرداخته اند. راست گفته اند: «چوب را که برداشتی گربه دزده تکلیف خود را میفهمد».

بینید کار به کجا کشیده که دغلکاری را میکنند و آنگاه میخواهند با زور بیفرهنگی زبان ما را ببندند. همه کس میدانند که این نپنهان کردن نام برای چیست. همین کسانی که امروز در برابر ما ایستاده چه درباره قرآن و چه در دیگر

^۱ - دست یازیدن = دست دراز کردن (ویراینده)

^۲ - شاینده؛ شایا = شایسته، لایق (ویراینده)

زمینه ها سخنانی میگویند پس از آنکه ما پاسخ دهیم و درمانند چنین خواهند گفت: «ما نیز اینها را میدانستیم». این کاریست که همیشه کرده اند و خواهند کرد.

سپس بگفته های ما درباره گوشت نخواری ایراد گرفته و آیه هایی از قرآن به دلیل آورده اند و همین بخش نامه است که میخوام در اینجا بگفتگو گزاریم: نخست شما ببینید آیا در این گفتار (و یا گفتارهای دیگری در زمینه گوشت نخواری) نامی از قرآن برده شده؟ آیا در چنین گفتاری جا بوده که آنان خود را بمیان اندازند و بنام هواداری از قرآن سری جنابند؟! آیا داستان اینان داستان آن کسی نیست که به فرانسه رفته و چند ماهی در پاریس مانده بوده و چون مایه دیگری نمیداشته همانرا مایه ای گرفته بوده و هر سخنی که بمیان می آمده آنرا به پاریس میکشاند، به خود نمایی های پوچی میپرداخته است؟!.

بسیار جای شگفتست که آنان از یکسو میگویند من دین تازه بنیاد گزارده اسلام را برانداخته ام و از یکسو در چنین گفتاری قرآن را به رخ من میکشند و به ایراد میپردازند.

بهر حال میباید در این نشست همین زمینه را نیک روشن گردانم که هم شناخته گردد بهمبستگی میانه ما با قرآن چگونه است و چه رویه ای^۱ میدارد و هم دانسته گردد آنان تا چه اندازه از فهم معنی دین بیگانه میباشند و این بمیان افتاد نشان تا چه اندازه خنک و لوس میباشند.

نخست باید از آنان پرسید: آیا هر چه قرآن پرگ^۲ داده جاویدان باید بود؟! اگر چنانست پس شما به برده فروشی چه میگویید؟! زیرا همگی میدانیم که برده داری و برده فروشی در اسلام ناسزا نمی بوده و در قرآن یاد آن رفته. در حالیکه یکی از بد کاریهای آدمیان میبوده است و در صده گذشته نیکمردانی در انگلستان به برانداختن آن برخاسته و پس از کوششهای بسیاری به یاوری دولتها آنرا از میان برده و یک لکه ننگی را از دامن آدمیگری سترده اند. آیا اکنون باید آن را باز گردانید بنام آنکه در قرآن پرگ داده شده؟! همچنان درباره مشروطه (یا سررشته داری توده) چه پاسخی میدهد؟! زیرا در قرآن چنین چیزی گفته نشده و هر کسی میداند که پایه اسلام به فرمانروایی یکتا میبوده. آیا امروز باید مشروطه از میان برخیزد و مردمان پس از پیشرفت باز گردند چرا که در قرآن فرمانروایی به یکتا داده شده؟! همچنان به گرد بودن زمین چه توانید گفت؟! چنانکه در همین گفتارها نشان خواهیم داد در قرآن زمین هموار و گسترده نموده^۳ میشود و آیا باید دانشمندان از دانشهای خود دست بردارند، چرا که در قرآن وارونه آن نموده شده؟! بگویید که به اینها چه پاسخی میدهد؟!.

اگر میگویید اینها نیز باید باز گردد آشکاره بگویید تا دانسته شود. اگر نمیگویید پس چشده که درباره گوشت نخواری که ما می نویسیم زباندرازی میکنید؟!.

^۱ - رویه = شکل ، صورت ، ظاهر (ویراینده)

^۲ - پرگ (همچون برگ) = اجازه ، اذن (ویراینده)

^۳ - نمودن = نشان دادن (ویراینده)

میدانم خواهند گفت: آنها را اروپاییان و نامسلمانان کرده اند و ما را با آنان سخنی نیست. میگوییم: شما به مسلمانانان بگویید. به مسلمانانان بگویید که دست از برده داری و کنیز فروشی بردارند و مشروطه را به کنار گزارند و گرد بودن زمین را باور نکنند.

اکنون شما ببینید چگونه آنان قرآن را دستاویز خودنمایی و گردنکشی گرفته اند. ببینید چگونه به دستاویز قرآن در برابر ما می ایستند و گستاخی و زباندرازی میکنند. از قرآن بهره ای جز همین ایستادگی در برابر هر کوشش را نمیدارند. گوشتخواری که یکی از آلودگیهای آدمیانست و با آن برگزیدگی که آدمی را در میان آفریدگان مییابد سخت ناسازگار است، ما سخنانی در آن باره مینویسیم و به ایرادهایی که کسانی میگیرند از راه دانش پاسخ میدهم، و آنان ناخوانده خود را بمیان می اندازند و به دستاویز آنکه گوشتخواری در قرآن سزا شمرده شده ایستادگی نشان میدهند. آیا این معنایش آن نیست که قرآن جلوگیر پیشرفت آدمیان میباشد؟! آیا این شُوند^۱ آن نیست که هر نیکخواهی از قرآن بیزار باشد و به آن ارجی نگزارد؟! آیا آنان با این رفتار خود با قرآن دشمنی نمی نمایند؟! آیا کسانی با این رفتار بیخردانه دم از خرد توانند زد؟!.

این رفتار ایشان به یاد من میآورد گفتگویی را که بیست سال پیش درباره ترکها و اسلام رفته است. بیست سال پیش هنگامی که مصطفی کمال یا آتاتورک خلافت را برانداخت و سلطان محمد رشاد را بیرون گردانید و ترکها از اسلام بیزاری جستند، بسیاری ایراد می گرفتند و چنین میگفتند: «جهان اسلام با این بزرگی چرا ترکها خود را از پشتیبانی آن بی بهره گردانیدند». یکی از دانشمندان چنین پاسخ داد: «جهان اسلام جهان مرده ایست و از آن ترکها را سودی نمی بود، ولی زیان میبود. در همان جنگ گذشته که عثمانیان بهمدستی آلمان جنگ میکردند عربها به آنان شوریدند و با انگلیس همدست گردیده با عثمانیان به جنگ برخاستند، اسلام آن نیرو نمیداشت که عربها را از پیوستن به دشمنان عثمانی باز دارد. این اندازه ناتوانی آن میبود. ولی از آنسوی همان اسلام آزادی ترکها را از دستشان میگرفت که به هر کاریکه برای نگهداری خود در دهانه اروپا میپرداختند - مثلا روی زنان را باز میگردانیدند، یا رخت خود را دیگر میساختند یا با فلان دولت کمونیست پیمان می بستند - فضولباشیهای جهان اسلام که بسیار فراوانند همه جا را پر از هیاهو میگردانیدند. ترکها بسیار نیک کردند که خود را از این دستگاه به کنار کشیدند».

این گفتگو بیست سال پیش رفته است و اکنون قرآن در دست این کسان همان حال را میدارد. در واداشتن به نیکی یا جلو گرفتن از بدی قرآن را هُنایشی^۲ نیست. قرآن باده خواری را ناسزا شمرده و بسیاری از مسلمانان باده را بجای آب میخورند. قرآن از شاعران نکوهش کرده و انبوهی از مسلمانان (از پیشروانشان) شاعرند. قرآن جهاد و مردانگی را بهمه با یا^۳ شمرده و بسیاری از مسلمانان بیکبار فراموش کرده اند. ماد دیگری یا بیدینی در میان مسلمانان رواج گرفته به کمترین جلوگیری توانا نیست. اینگونه نتیجه ها را از آن چشم نباید داشت. ولی اگر کسی خواست

^۱ - شوند (بر وزن بلند) = دلیل ، علت ، موجب (ویراینده)

^۲ - هُنایش (بر وزن همایش) = اثر (ویراینده)

^۳ - با یا = وظیفه ، واجب (ویراینده)

دین را بمعنی راست خود گرداند، یا آن را با دانشها سازش دهد، و یا مثلا کسی خواست مردم را از گوشتخواری باز گرداند، در اینجاهاست که قرآن تواند افزار کارشکنی و مردم آزاری باشد.

سخنهایی که تاکنون درباره قرآن رفته سرچشمه اش همین رفتار ناستوده آنکسانست. در یازده سال پیش من هنگامی که به کوشش برخاستم، در نوشته های خود به قرآن پاس میگزاردم (که اکنون نیز میگزارم) و آن را کتاب آسمانی مینامیدم (که اکنون نیز مینامم ولی نه به آن معنایی که فهمیده دیگرانست). لیکن مرا کارهای بسیار بزرگی میبود. زیرا میبایست از یکسو به کیشهای گوناگون پرداخته آنها را براندازم، و از یکسو با مادیگری در نبرد باشم. گذشته از همه اینها رخنه بسیار بزرگی را که در میانه دین با دانشها باز شده بود از میان بردارم و دین را با دانش همدوش گردانم. یکی از بایاهای بسیار بزرگ من همین میبود.

شما نیک میدانید که در میانه دین با دانشها ناسازگاری بسیار آشکاری پدید آمده و دین در برابر دانشها شکست سخت خورده بود. باز نیک میدانید که ما در این راه بچه فیروزی بزرگی رسیده ایم و دین را به جایگاه خود بازگردانیده، والاتر از دانشش گردانیده ایم.

در آنروز که به این کوشش پرداخته گفتارهایی مینوشتم میدیدم سخنی را که مینویسم و با دلیل روشن میگردانم کسانی از ملایان یا از همان قرآنیان ایراد میگیرند که این در قرآن نیست و یا با قرآن ناسازگار است. مثلا من مینوشتم: «بیرون از آیین جهان کاری نتواند بود»، و شما میدانید که این سخن تا چه اندازه ارجدار است و خود پایه ای در پاکدینی میباید. ولی آنان ایراد گرفته نتوانستینها (یا بگفته خودشان: معجزه ها) را به رخ ما میکشیدند و آیه ها از قرآن میآوردند. من ناچار میشدم بگویم: آنها از دشواریهای قرآن است و با تاریخ ناسازگار میباید، و اینست کسانی که از دین رمیده اند همانها را ایراد بزرگی به قرآن و تورات و انجیل شمارده اند که باید درباره آنها پاسخی داد و ایراد را باز گردانید، نه اینکه آنها را بی چون و چرا پنداشته به رخ ایراد گیرندگان کشید.

چون اینرا میگفتیم، این بار میدیدم از راه دیگری در آمدند و چنین گفتند: «پس شما قرآن را قبول ندارید. پس قرآن دروغ گفته است؟! پس شما خودتان نمی نوشتید قرآن کتاب آسمانیست?!».

بینید چه راه دغلی را پیش گرفته بودند. بینید چه سنگهایی بسر راه ما می غلطانیدند. خوب ای مرد بهانه جو، تو پرسیدی من هم پاسخ دادم. بگو کجایش دروغ است؟! آیا این ایرادها را به قرآن و تورات و انجیل نگرفته اند؟! از آنسوی من اگر گفتم: قرآن کتاب آسمانیست، آیا معنایش این میبود که از ایرادهایی که گرفته اند و خود بیبا نیست چشم پوشم؟! آیا من توانستم همچون شما خود را به ناآگاهی و بی باکی زنم و بگویم تاریخ نفهمیده؟! اگر چنین سخنی گفته بودمی از من پذیرفته شدی؟! آیا منم سر و کارم با فلان حاجی و بھمان مشهدی بوده که بھر خوشنودی آنان دستگاه بزرگ دانش را هیچ شمارم؟!.

من آن دو سخنی که گفته ام هر دو راستست. این راستست که آورنده قرآن دارای نیروی خدایی و قرآن کتابیست که دیگران مانده آنرا نتوانستند. شما دیده اید که در نشستهای ما هر زمان که گفتگوی قرآن بمیان آمده سخن من همین بوده. از آنسو اینهم راستست که به همان قرآن ایرادهای بزرگی از دیده دانشها گرفته میشود و دشواریهای بزرگی در کار است.

آری این دشواریها برخی پاسخهایی میدارد. ولی این پاسخها را هنگامی توان گفت که معنی راست برانگیختگی دانسته گردد. سرچشمه دشواریها آنست که معنی برانگیختگی دانسته نشده. همین کسان که خود را بسر راه ما انداخته و با ناهمیههای خود جلو ما را میگیرند، معنی برانگیختگی را نیز نمیدانند و من اگر خواستی که معنی راست برانگیختگی را نیز روشن گردانم، آن خود دستاویز دیگری در دست همینان گردیدی که به هیاهوی پرداختندی^۱ و من بایستی بیکبار از راه خود باز مانم و از بایاهای بسیار بزرگ چشم پوشم و جز به چُخَش^۲ با اینان نپردازم. چخشی که به هیچ نتیجه ای نتوانستی رسید.

از آنسوی در زمینه گفتگو از معنی راست برانگیختگی ما جلوگیری میداشتم که میباید آنرا با یک مثلی برای شما روشن گردانم:

ما هنگامی که در کتابی میخوانیم در فلان جنگ امام علی بی ایطالب هفت تن پهلوان را یکی پس از دیگری کشت، می بینیم این نمونه شگفتی از جنگ آزمودگی و از نیرومندیست. زیرا آن هفت تن هریکی پهلوانی میبوده و شیوه جنگ میدانسته. پس این مرد تا چه اندازه چالاک میبوده که به هیچ یکی فرصت نداده و یکایک از میان برده. آنگاه هر یکی از آنان سپر بسر میکشیده و آنگاه خود و زره میداشته که این چون شمشیر میزده میبایسته آهن را ببرد و از آن گذشته استخوان را خرد کند، و کشتن هفت تن بدینسان جز نتیجه بازوی بسیار توانایی نتواند بود. آنگاه هفت تن را پیایی کشتن و خود را نگاهداشتن، به یکدل بسیار استواری نیازمند است. دندانساز که هفت دندان را پی هم کشد چه بسا که حال «عصبانی» پیدا کند و خودداری نتواند.

با اینحال شما اگر این داستان را پیش شیعی بگویید و به ستایش پردازید، شما را یکمرد نافهم خواهد شناخت. زیرا در اندیشه او امام علی بن ایطالب در هر جنگی هزارها کس را میکشته و با «ذوالفقار دوسر» دشمنان را همچون برگهای خزان به زمین میریخته. کشتن هفت تن در اندیشه او چیز بسیار بی ارجی است. او شنیده علی در «بئرالعلم» چند شبانه روز پیایی شمشیر میزد و جنیان را میکشت. شنیده پسرش حسین در کربلا در یکساعت هزار و هشتصد و پنجاه تن را بخاک انداخت. اینها را شنیده و در اندیشه خود دلیری و توانایی بسیار گزافی برای آن امامان باور داشته و اکنون که شما کشتن هفت تن را به او باز میگویید، ناچار است که خُرد شمارد و ارجی به آن نگذارد، و اگر شما بخواهید با او بسخن پردازید و گزافه بودن آن داستانها را با او بگفتگو گزارید، این کوشش شما نتیجه درستی نخواهد داد و باید زمانی بگذرد تا او تواند آن پندارهای گزافه آمیز را از مغز خود بسترده^۳ و خود را با راستیها آشنا گرداند.

همین حال را میدارد داستان برانگیختگی: اینکه مردی از میان ملیونها کسان برخیزد و آمیغهایی در زمینه زندگانی روشن گرداند و با گمراهیها به نبرد پردازد و خردها را به تکان آورد و در همه این کوششها سودی برای خود بدیده نگیرد^۴ و مزد از کسی نخواهد، همین خود دلیلست که او مرد برگزیده ایست و خواستی از خدا در آن

^۱ - چنانکه در پیرامون گفتار یکم آذر که در همان زمینه است به هابهوی برخاستند و در آن دفتر (نامه ا. ح.) در این باره نیز سخنانی نوشته اند.

^۲ - چخش (بر وزن جهش) = مجادله (ویرانده)

^۳ - ستردن = پاک کردن (ویرانده)

^۴ - بدیده گرفتن = در نظر گرفتن (ویرانده)

کار می‌باشد. بلکه داستان از این اندازه هم ساده تر است. در جایی که کسی برخاسته سخن از نیکی میراند و آمیغهای زندگانی را روشن میگرداند و دیده میشود که دو رنگی و ساختگی در میان نیست، چرا مردم با او هم آواز نگردند؟! چرا به او یاوری نمایند؟! چرا آمیغها را نپذیرند؟! چرا پیروی از فهم و خرد خود نکنند؟! مگر آمیغها را نپذیرفتن نادانی نیست؟! مگر پیروی از فهم و خرد نکردن تیره درونی نمی باشد؟!.

این چیزی بسیار روشنست. ولی کیشها آن را در سادگیش نگزارده صد پینه به آن زده اند: برانگیخته باید با سوسمار سخن گوید، ماه را دو نیم گرداند، سوار براق شده به آسمانها رود، در کوچه که می‌رود ابری از بالا سرش سایه اندازد، رویش همچون ماه بدرخشد، همه زبانها را بداند، از همه دانشها از گذشته و آینده آگاه باشد.

بدینسان اندیشه های سراپا گزافه ای در مغزها جا داده اند، و اکنون شما اگر در نشستی از پیروان کیشها معنی راست برانگیختگی را باز نموده چنین گوید: دانش هر برانگیخته در همان زمینه کارش می‌بوده و آن نیروی خدایی را جز در زمینه آمیغهای زندگانی نمیداشته، و هر برانگیخته از دانشها همان را میدانسته که در زمان خود او می‌بوده، اینها که راستست به آنان گران خواهد افتاد و این معنی را بسیار کوچک خواهند شمرد، و اگر شما بخواهید بسخن درازی پردازید و راستیها را به آنان باز نمایید، بیشترشان نخواهند پذیرفت، و آنانکه بپذیرند و بخاموشی گرایند؛ به آسانی نخواهند گروید، و سالها خواهد کشید تا آمیغها در مغزهای ایشان جای گزیند و اندیشه هاشان راست گردد.

اینست آن جلوگیری که ما را درباره گفتگو از معنی برانگیختگی می‌بوده. میدیدیم همین مایه هایهوی خواهد بود و نتیجه ای را که ما میخواستیم نخواهد داد. درباره قرآن و دشواریهای آن نیز خاموشی را بهتر میدانستیم. بویژه که ما را نیازی به این گفتگوها نمی بود. ما در آن راهیکه میداشتیم با مادیگری روبرو بوده بیش از همه در آن باره سخن میراندیم. دین را بروی بنیاد استواری گزارده، دوری را که میانه آن با دانشها می‌بود از میان بر میداشتیم. از اروپا و از نیک و بد آن بگفتگو میپرداختیم. در این زمینه ها کمترین نیازی بگفتگو از قرآن و اسلام و به معنی برانگیختگی نمیداشتیم.

گفتگوی ما از قرآن و اسلام همان اندازه بایستی بود که بهمبستگی خود را با آن دین روشن گردانیده و پاسی را که به قرآن می‌گزاریم باز نماییم و این کاری بود که انجام داده بودیم. کوتاه سخن: از هر باره خاموشی از قرآن و از دشواریهای آن را بجا میدانستیم و این خاموشی را بیش از همه بسود قرآن می‌شماردیم.

ولی آنان رشته را رها نمی‌کردند و هر چند زمان یکبار پرسش از قرآن، و یا ایراد گرفتن به دستاویز آن را بمیان می‌آوردند، و چنانکه دانسته ایم بسیاری از آنان خواستشان چیز دیگر می‌بود. چنانکه گفتیم آنان قرآن را دستاویزی برای دسته بندیها و هوسبازیهای خود گرفته اند، و اینست بسیار میخواستند که ما دشواریهای قرآن را آسان گردانیم و زمینه خودنمایی و هوسبازی را برای آنان هموار سازیم. بسیار میخواستند که از هر راهیست ما را بگفتگو از قرآن و پاسخ دادن به ایرادهایی که گرفته شده وادارند و از کار باز نمایند.

اینکه ما در چنین هنگام جهان، درفش افراشته نام خدا را بلند میگردانیم، اینکه با مادیگری به سخت ترین نبرد برخاسته چنان سنگ بزرگی را از سر راه دین بر میداشتیم، اینکه یکایک گمراهیها را برانداخته زمینه برای یکی شدن جهانیان آماده میگردانیدیم، اینها و ماندهای اینها در پیش آنان ارجی نمیداشت و لذتی به آنان نمیداد. آنان لذت از

این می بردند که در این نشست و آن نشست سینه بجلو آورند و آیه های قرآن خوانند و هنر خود را به مردم نشان دهند.

یک نمونه از رفتار ایشان همین نامه است که فرستاده اند. شما آن گفتار را درباره گوشت نخواری شنیدید. اکنون نیک اندیشید که آیا در چنان گفتاری جا داشته که آنان به دستاویز قرآن ایراد گیرند؟! آیا جا داشته که آیه «واحلت لکم بهیمه الانعام»^۱ را به رخ ما بکشند؟!

آنان از یکسو فریاد میکشند که من دین تازه ای آورده ام و اسلام و دستورهای آنرا از میان برده ام و از یکسو به دستاویز قرآن این ایراد را میگیرند! این چگونه تواند بود؟!

راز کار همانست که گفتم. آنان قرآن را دستاویزی گردانیده اند، و اینست هر سخن ارجداری که از کسی بشنوند، آنرا با آیه ای از قرآن سازش دهند و سرمایه ای برای خود گیرند. قرآن دردست ایشان «درخت هزار و یک میوه» است. داستان آنان با قرآن داستان آن کسیست که درختی در خانه خود دارد و چنین وانماید که آن درخت هرگونه میوه دهد و اینست هر میوه ای که به بازار آمد بخرد و با نخ به آن درخت بندد و به مردم نشان دهد. گفتگو از گوشت نخواری از سالها در میانست و گوشتخوردن یکی از ایرادهایست که به آدمیان گرفته میشود، و آنان چون میخواهند در این زمینه نیز از دیگران باز نمانند و از آنسو آیه هایی از قرآن جلوگیرشان میباشد، اینست میخواهند ببینند ما به آن آیه ها چه پاسخی میدهیم و به آن کار اسلام چه شُوندی یاد میکنیم. اینست خواستی که از نوشتن این نامه و از گرفتن این ایرادهای نابجا داشته اند. اینست رفتاریکه آنان با قرآن میدارند. من این نامه را بگفتگو گزاردم تا شما را از چگونگی کار آنان آگاه گردانم.

اینرا هم خواهید دید که چون این سخنان چاپ شود و به تبریز رسد، همین را نیز انکار کرده چنین خواهند گفت: آنرا توحیدی نوشته، ما چکار داریم. در حالی که بیگمان همین نامه را نیز چند تنی در یکجا گرد آمده نوشته اند. خواستشان همان بوده که گفتم. بازمانده سخن را به نشست دیگر میگذاریم.

۱ - معنی آیه: بهایم بسته زبان (حیوانات علفخوار) برای شما حلال گردید. سوره المائده (۵) آیه ۱ (ویراینده)

نشست سوم:

چنانکه در نشستهای گذشته بارها گفتم و خود شما میدانید، ما را کارهای بسیار بزرگی هست و بایاهای بزرگی به دوش میداریم و این بسیار نا بجاست که از آنها چشم پوشیم و با این بهانه جویان سرگرم گفتگو و کشاکش باشیم. آنان یکی از خواستهایشان همینست که با این ایرادگیریهای سست و پرت ما را سرگرم گردانند و از راه بازدارند. بدخواهان ما همانانند که نخست مردم نافهم عامی را شورانیده و آن وحشیگریها را در تبریز راه انداختند و چون از آن راه نتیجه نبرده اند، این بار از اینراه آمده اند.

شما دیدید یک آخوندی در تهران واژه «پیامبری» را افزار بزرگی برای خود پنداشته، بچه هوچیگریهایی برخاست. او نیز می پنداشت همانکه چیزی چاپ کند و بدست بچه های لات و لوت خیابانها دهد که اینسو و آنسو بدونند و «ظهور پیغمبر جدید» فریاد کشند، تهران را بما خواهد شورانید و ما را سرگرم و گرفتار خواهد گردانید. اگر خواهش برخی از یاران نبود، من به این گفتگوها نپرداختمی و اکنون که پرداخته ام نباید یکایک گفته های آنان را یاد کنم و به هریکی پاسخی دهم. ایرادهای ایشان را به چند بخش کرده به هر کدام پاسخی خواهم داد.

آنان یکی از ایرادهای بزرگی که بما گرفته اند آنست که من گفته ام قرآن زمین را هموار (مسطح) نشان میدهد، و این را گناهی بزرگ از من شماره دستاویز سخنان بسیاری گردانیده اند. چنین گفته اند که در قرآن چنان چیزی نیست. در این نشست در آن زمینه گفتگو خواهم کرد.

ولی نخست بگویم آنانند که ما را به چنین گفتگویی واداشته اند. این مایه سرفرازی ما نیست که بگویم قرآن با دانشها ناسازگار بوده، یا بگویم قرآن زمین را هموار نشان میدهد. دوباره میگویم: سرچشمه همه گفتگوها رفتار بد آنان میباشد. دوباره میگویم: من چون بسخن آغاز کردم، بهمبستگی خود را با اسلام باز نمودم و در همه جا از قرآن پاسدارانه نام بردم (و میبایست چنان کنم). ولی چون کار خود را دنبال کردم بارها رخ داده که سخنی که من در برابر مادیان و بیدینان میگفتم، اینان به دستاویز قرآن ایراد گرفتند. من ناچار شده بگویم: کار قرآن چنین آسان نیست که شما پنداشته اید. درباره قرآن دشواریهایی هست. آنان همین سخن را دستاویز دیگری گرفته رشته را رها نکردند و کار را به اینجا رسانیدند که هست.

راست گفته اند. دوست نادان بدتر از دشمنست. آنان اگر دوست قرآن باشند (که دانسته نیست) هر آینه دوست

نادانند.

از این سخن نپندارید که آنچه خواهم گفت به قرآن خواهد برخورد و از ارج آن خواهد کاست و این افسوس خواری از آن راهست. چنین نیست و آنچه خواهم گفت راستی را به قرآن نخواهد برخورد و از ارج آن در نزد ما نخواهد کاست. ولی بیگمانست که عنوان بدست بدخواهان خواهد داد. بیگمانست که در نزد ناآگاهان قرآن خوار خواهد گردید. این زیان خواهد بود و شوند آن نیز همان بدخواهان ستیزه رویند، همان نویسندگان این دفتر و همدستان ایشانند. شما ببینید در همین دفتر بهمین دستاویز چه زباندرازیهای کرده اند و چه خیره رویها نشان داده اند. مرا بهمین دستاویز دروغگو خوانده اند و من باید نشاندهم که دروغگو کیانند، آنانکه قرآن را نمی فهمند کیانند.

می نویسند: «از کجای قرآن استفاده میشود که زمین مسطح و ستاره ها به آسمان کوبیده است؟!». میگویم: برداشت قرآن درباره گیتی که همیشه یاد «آسمانها و زمین» (السموات والارض) میکند، و در یکجا میگوید: «رفع السموات بغیر عمد ترونها»^۱، و ستارگان را آرایش آسمان نخست نشان داده میگوید: «و لقد زینا السماء لدنیا بزینة الکواکب»^۲، معنایش جز آن نیست که زمینی است یکروی و هموار، و آسمانهایست که بروی آن (بیستون) افراشته شده و هریکی روی دیگری میاشد و ستاره ها آرایش آسمان نخست است که به آن بسته شده و یا همچون میخ کوبیده گردیده. اینگونه جمله ها در قرآن جز با هموار بودن زمین نتواند ساخت و اینست مسلمانان زمین و آسمان را جز بدانسان که یاد کردیم نشناخته بودند.

ولی من اینرا دلیل نمی آورم و نمیخواهم میدان بسخنان دور و درازی دهم. یک دلیل روشن دیگری یاد میکنم: در داستان ذوالقرنین در قرآن گفته میشود: «حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئه»^۳. باز گفته میشود: «حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا»^۴. درباره این داستان سخنان بسیاری رانده شده. ولی من از همه آنها چشم پوشیده تنها به دو جمله: «بلغ مغرب الشمس» و «بلغ مطلع الشمس» میپردازم. آیا رسیدن به فرودگاه خورشید یا به درآمدگاه آن، جز با یکروی و هموار بودن زمین تواند ساخت؟! آیا با گرد بودن زمین، کسی به فرودگاه یا درآمدگاه خورشید تواند رسید؟!.

میدانم خواهند گفت: ذوالقرنین چون به کنار دریا رسید و از دور دید خورشید در دریا فرو میرود، آنجا را فرودگاه خورشید پنداشت. میگویم: این تأویلست. در آیه نامی از دریا برده نشده، بلکه گفته شده: «دید که در چشمه پر از گل سیاهی فرو میرود». و پیداست که خواستش دریا نیست. آنگاه دوباره میگویم: سخن ما در «رسیدن» است و باز میگویم: اگر زمین گرد است، کسی هرچه برود به فرودگاه یا درآمدگاه خورشید نخواهد رسید.

شما ببینید چیزی به این آشکاری آنان نفهمیده اند، و با این ناهمی در برابر ما آن زباندرازیها را میکنند. ببینید دروغگو کیست، ماییم یا آنان؟! ببینید آیا ما معنی قرآن را نمی دانیم یا آنان!؟.

^۱ - افراشت آسمانها را بی آنکه ستونی باشد و شما ببینید.

(سوره الرعد (۱۳) آیه ۲ (نشانی آیات از ویرانده))

^۲ - پست ترین آسمان را با ستارگان آرایش دادیم.

(سوره الصافات (۳۷) آیه ۶ (ویرانده))

^۳ - تا چون به فرودگاه خورشید رسید آنرا دید که در یک چشمه ای لجنزار فرو میرود.

(سوره کهف (۱۸) آیه ۸۶ (ویرانده))

^۴ - تا چون به درآمدگاه خورشید رسید آنرا دید که در می آید و میتابد به کسانیکه پوشاکی جز آن تابش نمیداشتند. (سوره کهف (۱۸) آیه ۹۰ (ویرانده))

اکنون به این چه توان گفت؟! آنان باید یا بگویند این آیه ها از قرآن نیست و به آن افزوده شده، یا بگویند زمین گرد نیست و آنهمه دلایلی را درباره گرد بودن زمین دور اندازند. یا بگویند. «پیغمبر اسلام دانسته و فهمیده دروغ گفته».

آنچه ما میدانیم هیچکی از اینها نیست. این آیه ها از قرآنست. زمین نیز گرد است. بنیاد گزار اسلام نیز دروغ نگفته. مردی با آن استواری و بزرگی، نشدنیست که دروغ گوید. راستی آنست که او دانسته خود را گفته. او از دانشها همان را میدانسته که در زمان او میبوده.

اگرچه در اینجا نیز دشواری دیگری بمیان می آید، و آن اینکه پس چرا سخنان خود را از زبان خدا گفته؟! ولی به این دشواری نیز پاسخی توان داد و ما در اینجا فرصت نمی داریم. بهر حال ما آن مرد بزرگ و استوار را دروغگو نمیدانیم.

این گفته ماست. ولی آنان چه خواهند گفت؟! آنان که گفته های ما را نمی پذیرند و خیره رویی و زباندرازی میکنند، خودشان چه خواهند گفت؟!.

من دوست میدارم آنان هر چه خواهند گفت بگویند و گفتگویشان را با ما به پایان رسانند. اگرچه تبریزیان به آن وحشیگریهای پست برخاستند و اگرچه نویسندگان این دفتر زباندرازیهای بسیاری کرده اند، با اینحال من چشم پوشیده، میخواهم با آنان برای آخرین بار بسخن درآیم و اینست پیام فرستاده میگویم:

ای آقای حاجی عباسقلی چرندابی، ای مهدی هاشم منصور، ای آقای کاظم شبستری، ای حاجی یوسف شعار، ای محمد بلاغی، ای آقای صادق ایپکچی، ای آقای حاجی حسین شالچی، ای آقای حاجی حسن خسروشاهی، ای آقای حاجی محمدعلی شالچی، ای آقای حاجی کاظم خویلو، ای همه کسانی که در نوشتن و چاپ کردن این دفتر دست داشته اید و یا به بدزبانیهای دیگری برخاسته اید، سخن خود را با ما در همینجا به پایان رسانید. نشستی برپا گردانیده، با هم سکالیده^۱، هر پاسخی میدارید در این باره بگویید. اگر خودتان نمیخواهید یا نمیتوانید، از نجف و قم و از دیگر جاها برسید. سید هبه الدین شهرستانی که او را «فیلسوف اسلام» میخوانید و کتاب «الهیته و الاسلام» را نوشته در بغداد زنده است^۲، شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء که «اصول الشیعه» را بچاپ رسانیده در نجف میزند. بنویسید، از آنان برسید. بهر حال من بشما سه ماه فرصت میدهم که شما هر پاسخی میدارید بدهید، و با شما پیمان میندم که اگر پاسخی خردپذیر دادید ما از همه سخنان خود درگذریم، و اگر نتوانستید ما را هم از شما درخواستی هست، و آن اینکه بخود آید و بیش از این در گمراهی پافشارید. بخود آید و بیش از این راه مردم آزاری نپویید. بخود آید و بیش از این قرآن را دستاویز هوسبازیها و سودجوییهای خود نگردانید. بخود آید و

^۱ - سکالیدن = مشورت کردن سکالش (بر وزن گشایش) = مشورت، شورا (ویراینده)

^۲ - هنگامیکه چاپ نخست این کتاب بیرون آمد (۱۳۲۳) هبه الدین در تهران میبود. با انگیزش و راهنمایی او پاسخی به این بخش نوشته چاپ کردند. به سخنان دور و درازی پرداخته اند که کوتاهشده اش اینست: (مشرق) و (مغرب) نامهایست در همه زبانها هست. در انگلیسی، در فرانسه، در آلمان و دیگر زبانها و هر کشوری یکسوی آن مشرقش و یکسوی آن مغربش میباشد. مثلاً افغانستان مشرق و عربستان مغرب ایران است. اینست خلاصه گفته هایشان. خواستشان آن بوده که چیزی بنویسند و هایشوی راه اندازند که پاسخ دادیم. در حالیکه این سخن در برابر گفته های ما بی معناست. به دو شوند: الف - این معنی جز آن معناییست که در آیه های قرآن خواسته شده. قرآن سخن از فرودگاه و درآمدگاه خورشید میکند نه از مشرق و مغرب یک کشور. ب - چنانکه گفته ایم سخن ما در رسیدن به فرودگاه خورشید و درآمدگاه خورشید است و چنین چیزی با کروی بودن زمین نتواند بود و هر چه بگویند بی معنیست.

دیگران نکنید که ما هر زمان که در برابر دانشها بسخنی پرداختیم، شما به دستاویز قرآن ایرادهای عامیانه گیرید. بخود آید و بدانید شما شاینده این گفتگوها نیستید و سخنانیکه در این دفتر درباره دین نوشته اید بسیار عامیانه و بی ارج میباشد.

شگفتست که میگویند: خدایی که زمین را آفریده نمی دانسته به چه گونه است؟! میگویم: میخواهید چه بگویید؟! اگر می خواهید بگویید: «زمین هموار است و دانشمندان که با دلیل گرد بودن آن را نشان داده اند نفهمیده اند» پیداست که جز زورگویی نیست. اگر می خواهید بگویید: «در قرآن زمین هموار نشان داده نشده» من اینک جای آن را نشان دادم اگر شما توانید پاسخ دهید.

آنان میگویند: شما که گفته اید قرآن کتاب آسمانیست و سپس گفته اید در قرآن دشواریهایی است و با دانشها ناسازگار است، این دو گفته «متناقض» است. میگویم: دو سخن که به آخشیج هم (یا بگفته شما متناقض) بود باید یکی از آنها دروغ باشد. شما بگویید: کدام یکی از آن دو گفته من دروغ است. اگر شما گفته نخست را دروغ می شمارید ما را با شما هیچ سخنی نیست. اگر گفته دوم را میگویید دروغ است، باید گفت بسیار نادانید. بهرحال من یکی از آن ناسازگاریها را برای شما یاد کردم. بگویید ببینیم چه پاسخ میدهید.

در نوشته های اینها نکته ای هست که باید بدیده گرفت. آنان میگویند: «شما چون گفته اید قرآن کتاب آسمانیست باید دشواریهای آنرا (آنهم چنانکه دلخواه ماست) از میان بردارید و آنرا پیراسته گردانیده بدست ما دهید. بدست ما دهید که دستاویز دسته بندیها کنیم. بدست ما دهید که بنشینیم گردن به خودنمایی افزایشیم». خواست درونی آنان اینست، و گرنه بھر چیست اینهمه خیره رویی نشان میدهند؟! بھر چیست اینهمه دنبال میکنند؟! گرفتم که من آخشیج هم گفته ام. آنان باید ارجی به آن سخنان نگزارند و خودشان اگر سخنی میدارند بگویند. نه آنکه اینهمه خیره رویی نشان دهند.

من میگویم: شما چنین انگارید که من درباره قرآن وارونه گویی کرده ام و سخنان من پذیرفتنی نیست. بگویید ببینیم شما چه میگویید؟! آن ایرادها را به قرآن من نگرفته ام. همگی میدانند که آنها از سالها پیش در میان بوده است. همگی میدانند که یکرشته سخنانی در توریت و انجیل و قرآن هست که با دانشها ناسازگار است. داستان ذوالقرنین یکی از آنهاست.

باز همگی میدانند که همین ناسازگاری گروه بزرگی از دانشمندان را از دین رمانیده به دامن بیدینی انداخته است.

باز همگی میدانند همین ناسازگاری عنوان بدست دشمنان دین داده که پیاپی ریشخندها میکنند و نیشها میزنند. کار بجایی رسیده که بسیاری از دانشمندان و نیکخواهان جهان پیدایش برانگیختگان و بنیاد یافتن دینها را با دست ایشان، دنباله روزگار نادانی و پندارپرستی آدمیان شمارده، جدایی درمیان بت پرستیا با دینها نگزارده اند. من هنگامیکه به کوشش برخاستم، یکی از کارها آن بود که برای دینها بنیاد استواری نشاندهم و به آن ایرادهایی که بنام ناسازگاری با دانشها میرفت پاسخ دهم. ولی پاسخی که راست باشد. باز میگویم: من نتوانستمی که دانشها را

نادیده انگارم. نتوانستمی از آمیغها چشم پوشم. ما در ایراه خود، به دانشها ارج بسیار میگذاریم و خود از آنها سود میجوییم. پس من چگونه توانستمی که در این زمینه پروای آنها نکنم؟!.

گفتن اینکه: «آیا خداییکه زمین را خلق کرده از وضعیت آن بی اطلاع است، لاپلاس و رفقای آن العیاذ بالله اشتباه آفریدگار را عیان میسازند؟!». جز درماندگی نشان دادن نیست. جز به هوچیگری دست یازیدن نیست. در چنین گفتگویی نام آفریدگار را بمیان کشیدن بسیار ناسزاست. کسانی که این ایرادها را گرفته اند، قرآن را از سوی خدا نمیدانند. داستان اینان داستان آقا شیخ علی باباست که در عدلیه میبود و در گفتگوهای قانونی چون از پاسخ درماندی و بگفته های خود دلیل آوردن نتوانستی، سوگند «حضرت عباس» خوردی.

بهر حال چنان پاسخی از من نسزیدی.^۱ این پاسخ از همان نویسندگان دفتر سزاست که بگفته دکتر شبلی شمیل «عذرک جهلک»^۲.

آنگاه چنان پاسخی گره از کار نگشودی و بدگمانی را از دلها نستردی. همگی میدانیم که همه اروپاییان تا سیصد سال پیش مسیحی میبودند. ولی از هنگامیکه دانشها رواج گرفته و ناسازگازی در میانه آنها با توریت و انجیل دانسته گردید، دسته دسته از دین رو گردانیده اند و هر چه کشیشان از آنگونه پاسخها داده اند سودی نداده. همین بوده حال در مصر و ترکیه و عراق و ایران و دیگر جاها، که از هنگامیکه دانشهای اروپایی در اینجاها رواج یافته، مردم گروه گروه بیدین گردیده اند، و از پاسخهایی که ملایان از آنگونه داده اند، هُنایشی^۳ دیده نشد. پس چه سودی داشتی اگر من نیز، همان را کردمی؟!.

ما در این راه خود همه مردمان را به آمیغها میخوانیم. پس چگونه توانستمی که از آمیغهایی با این روشنی چشم پوشیم؟! چگونه توانستمی بگویم: لاپلاس و کپلر و گاليله و نیوتن نفهمیده اند.

آری من در برابر مادیگری ایستادم و به فلسفه داروین در زمینه گوهر آدمی ایراد بزرگی گرفتم. در این زمینه ها گفتارهایی نوشتم که اگر همه ملایان گرد آیند مانده یکی از آنها را نتوانند نوشت. در اینجاها مرا دلیلهایی میبود و به پشتیبانی آنها پیش رفتم و با همه فیلسوفان اروپایی به نبرد برخاستم. ولی در زمینه دانشها دلیلی نمیداشتم و بسختی نمی توانستم برخاست، و ناچار میبودم که گردن برآستی گزارم و درباره دینها نیز آنچه راستست بگویم.

اکنون سخن در آنست که آنان گفته های ما را نمی پذیرند و میگویند آخشیج همست. میگویم: پس خودتان پاسخ دهید بینیم چه میگوید.

تو گویی تنها منم که باید پاسخ دهنده باشم و چون پاسخی را که داده ام استادان و بزرگان نپسندیده اند، باید دوباره پاسخ دهم. نه چنین نیست. شما نیز توانید پاسخ دهید. بلکه شما بیشتر نیازمندید که پاسخ دهید. زیرا من بنیاد کار خود را بروی آیه های قرآن نگزارده ام. ولی شما یگانه دستاویزتان قرآنست. اینست بگوید چه چاره

^۱ - سزیدن = جایز بودن (ویراینده)

^۲ - آقا رضا ابوالمجد اسپهانی در نجف کتابی در برابر فلسفه داروین نوشته که از همین گونه سخنان فراوان رانده و چون بچاپ رسانیده نسخه ای از آنرا برای دکتر شمیل که یکی از دانشمندان مصر و هوادار بسیار پافشار فلسفه داروین میبود فرستاده. دکتر شمیل در پاسخ، نامه ای فرستاده که همان جمله میبود: (چه کنی که نمیفهمی؟!).

^۳ - هُنایشی (بر وزن همایش) = اثر (ویراینده)

میاندیشید؟! به همان داستان ذوالقرنین چه پاسخی می‌دهید؟! من سخانی گفته بودم و (به پندار شما) راست در نیامده. اکنون خودتان هر سخنی میدارید بگویید.

این بشما گران افتاده که گفته بودم دشواریهای قرآن را آسان خواهیم گردانید و نکرده ام (یا کرده ام به دلخواه شما نبوده)، و پیاپی آنرا به زبان می آورید. من میگویم: اکنون شما به آن پردازید. بجای این همه خیره رویی با ما آن دشواریها را آسان گردانید.

شما آنکسانی هستید که فرزندانان را به دبیرستانها میفرستید و آنها «علوم طبیعی» میخوانند که با دین شما ناسازگار است. پس یا فرزندانان را نگزارید آنها را بخوانند یا چاره دیگری بیندیشید. وگرنه پس از خواندن آنها ناچار است که درباره قرآن و دین بدگمان گردیده، سست باور یا بیکبار بیدین خواهند گردید.

سخن بیش از این دامنه نمیدهم. آنچه در پایان نشست باید بگویم آنست که این گفتارها چون چاپ شود و به تبریز رسد همان کسان بجای آنکه اینها را نیک خوانند و آنگاه فراهم نشسته باهم سکاوند^۱ که اگر پاسخی از روی فهم و خرد میدارند بگویند، وگرنه به گمراهی خود خستون^۲ باشند، نخست کاری که خواهند کرد آنست که در اینجا و آنجا نشینند و چنین گویند: «باز به قرآن ایراد گرفته، باز به قرآن توهین کرده، میگوید پیغمبر کروی بودن زمین را نمیدانسته...». با این سخنان به شورانیدن مردم عامی خواهند کوشید، و سفته بازان بازار را خواهند برانگیخت که تلگرافی مهر کنند و با پول فلان حاجی به روزنامه رعد امروز فرستند.

با اینهمه پافشاری که ما در پاسخ خواستن نموده ایم، به پاسخی نخواهند برخاست (مگر کسانی را به یاوه نویسی برانگیزند). پس از همه اینها چون زمانی گذشت، شما خواهید دید برخی از اینان همین سخانی را که ما در پاسخ آنان در پیرامون قرآن میگویم، گرفته اند و به سرمایه خود افزوده اند و آنگاه در نشستها می نشینند و گردن میفرارند و چنین میگویند: «چرا نمیشود دنیا را با قرآن اصلاح کرد، همه دستورها در قرآن هست. بعضی اشخاص ایراد میگیرند که قرآن با علوم جدید مطابق نیست و این را ایرادی می شمارند. اینکه ایراد نیست. این علوم آن روز نبوده. هر پیغمبری از علوم آنرا میداند که در زمان خودش بوده...». بدینسان شیرین زبانی خواهند کرد و هیچ نخواهند گفت اینها سخنانیست که دیگری میگفت و ما نمی پذیرفتیم و آن رفتار زشت را با او مینمودیم.

این شیوه کار ایشانست. خودخواهی و گردنکشی که آنان گرفتارند و میخواهند به هر عنوانی که هست از ایستادگی در برابر ما و دسته بندی دست بردارند، آنانرا به هر رفتار زشتی خواهد برانگیخت و بی آنکه خودشان بدانند تا بیدینی آشکار و نشناختن خدا پیش خواهند رفت.

همین رفتار را در مشروطه، ما از این گروه ستیزه گر دیده ایم. چون با مشروطه نافهمیده به دشمنی برخاستند، کار را تا به آنجا رسانیدند که از جداسری کشور نیز چشم پوشند و خود را به دامن نکولا اندازند.

داستان اینان داستان آن مردیست که میخواست چراغ را روشن گرداند، لوله آن ترکید و شکست و او از خشم چنین گفت: «آخر اینرا اگر از فلز بسازند به این زودی که نمیشکند». گفتند: «لوله ای که از فلز باشد روشنی نخواهد

^۱ - سکایدن = مشورت کردن

(ویراینده)

^۲ - خستون = معترف

(ویراینده)

داد. گفت: «از اینسو و آنسو روزنه بگزارند». گفتند: «از آن روزنه ها باد زده خاموش کند». گفت: «خوب به آن روزنه ها شیشه اندازند». گفتند: «آن شیشه ها هم خواهد شکست». چون به سر خشم و ستیزش میبود چنین گفت: «اصلا این لوله نباشد چه خواهد بود؟!».

اینان نیز با این راه ستیزش که پیش گرفته اند، کار را به آنجا خواهند رسانید که بگویند: «اصلا دین نباشد چه خواهد بود؟!».

نشست چهارم:

یکی از جستارهایی^۱ که در آن دفتر به گفتگو گزارده اند و من می‌خواهم درباره اش سخنانی رانم، داستان نتوانستی (یا بگفته آنان: معجزه) است. در این باره سه سات^۲ سخنانی نوشته اند که من نمیدانم چه نامی به آن دهم، و همین سه سات نمونه نیکبست که نویسندگان این دفتر چه کسانند و در برابر ما چه راهی می‌پیمایند.

داستان این جستار آنست که ما چون در سال ۱۳۱۶ کتاب «راه رستگاری» را بچاپ رسانیدیم و در آنجا سخن از معنی برانگیختگی رفته و گفته شده بود: «نشان راستگویی یک برانگیخته خود او و کارهای اوست و به نتوانستی نیاز نیست»، ملایان این سخن را به هایشوی گزاردند و در همان تبریز در منبرها زبان‌درازیها کردند. ما ناچار شدیم پاسخ دهیم که آن در خود قرآنست و از بنیاد گزار اسلام هر زمانیکه معجزه خواسته اند نپذیرفته و ناتوانی نموده. آیه‌هایی را که در قرآن در این باره هست یادآوری کردیم. آیه‌هایی با آن آشکاری بجای اینکه بپذیرند و بخستوند که هزار سال و بیشتر گذشته و آن آیه‌ها را نفهمیده اند و بما سپاس گزارند که از چنان نافهمی رسوایی بیرونشان آورده ایم، این بار داستانهایی را که در قرآن درباره موسی و ثمود و ابراهیم هست، دستاویز کردند. ما گفتیم: این آیه‌ها درباره دیگرانست. بودن چنین داستانهایی دلیل آن نیست که از آیه‌های آشکاری که درباره معجزه نیابردن خود پیغمبر اسلامست چشم پوشیم. دلیل آن نیست که به آنها ارج نگراریم. بهرحال دوست نداشتیم در این زمینه بسخن بیشتری پردازیم. یکبار آقای فرزانه پرسیده بود: پیغمبر که از دیگران معجزه‌هایی یاد میکرد ولی خود او از معجزه ناتوانی می‌نمود، چه پاسخی به مردم میداد و چه شُوندی به معجزه داشتن دیگران و نداشتن خود او یاد میکرد؟. گفتیم: در خود قرآن در این باره آیه‌ای هست و چنین می‌گوید که چون معجزه که به پیغمبران داده شده بود نتیجه نداد و مردم همچنان در گمراهی پافشاردند، به این پیغمبر معجزه داده نشده. آیه قرآن اینست: «و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الا ولون»^۳.

شما نیک میدانید که ملایان درباره برانگیخته یا پیغمبر، یکرشته باورهای بسیار عامیانه میدارند و آنرا به رویه^۴ ریشخند آوری انداخته اند. در پندار آنان کسیکه جبرئیل بنزدش آمده و پیغمبر شده، باید بیاید و به مردم آگاهی دهد: «ایها الناس من پیغمبر شده ام. شما باید به من ایمان آورید». پیداست که مردم برخی نخواهند پذیرفت و آنانکه بپذیرند باید ازو معجزه‌ای - از زنده گرداندن مرده یا ازدها ساختن عصا یا آگاهی دادن از ناپیدا^۵ - بخواهند و او

^۱ - جستار (بر وزن گفتار) = مبحث (ویراینده)

^۲ - سات = صفحه (ویراینده)

^۳ - نشانی آیه: سوره اسری یا بنی اسرائیل (۱۷) آیه ۵۹ (ویراینده)

^۴ - رویه (بر وزن مویه) = شکل، ظاهر، صورت (ویراینده)

^۵ - ناپیدا = غیب (ویراینده)

معجزه کند و آنگاهست که مردم باید «ایمان» بیاورند و او را پیغمبر شناسند، و او آغاز بکار کند و دستورها دهد و دین نوینی بنیاد گزارد. اینست پنداشته های آنان. اینست آنچه در کتابهاشان نوشته اند.

در جایی که اینها غلطست، و غلطتر از همه افسانه معجزه میباشد. ما بارها از داستان برانگیختگی سخن رانده ایم. چیزی ساده است: بهنگامی که گمراهیها فراوان گردیده و خردها ناتوان شده، کسی با خواست خدا برخیزد و به گمراهیها پردازد و بیپایی و زیانهای آنها را باز نماید و آمیغهای زندگانی را (تا آنجا که می باید) نشان دهد و خردها را به تکان آورد، و مردمان چون گفته های او را راست و کوششهایش را بسود جهان یابند، با او هم آواز گردند و مردانه به یاری برخیزند و بدینسان شاهراهی باز گردد و بنیادی بنام دین (یا هر نامی که بگزارند) پدید آید.^۱ چیزیکه هست، همه مردم پاکدرون و درست روان نباشند و ناچار است که کسانی نیز از در کارشکنی درآیند و دشمنی کنند و پیداست که اینان دیر یا زود نابود گردیده، از جلو برخیزند.

اینست داستان برخاستن یک برانگیخته و چگونگی کار او، و آنچه هیچگاه نیاز نیفتد «معجزه» است. چنانکه بارها گفته ایم، داستان معجزه جز از اندیشه های خام نترانیده. کسیکه برخاسته اگر سخنانش خرد پذیر یا رفتارش بی ایراد است، خردمندان و پاکدرونان بسوی او خواهند گرایید و به یاوریش خواهند کوشید و نیازی به معجزه آوردن نیست. اگر سخنانش خرد پذیر یا رفتارش بی ایراد نیست، هیچ خردمندی به او نخواهد گرایید اگرچه صد معجزه بیاورد.

برای مثل میگویم: سید باب که کالایش جز مناجات بافیهای غلط نبوده، اگر معجزه ای هم آورده بودی آیا شما توانستیدی به پاس معجزه، او را برانگیخته خدا شناسید و به آن عربیهای غلط و پوچ ارجی گزارید؟! هویداست که نتوانستیدی. از آنسوی اکنون از زمان زردشت بیش از سه هزار سال میگذرد و ما چون سخنان او را خرد پذیر و کوششهایش را بسود جهان می بینیم، برانگیخته خدایش میخوانیم بی آنکه معجزه ای از او دیده یا شنیده باشیم. همین اکنون در ایران درویشان و علی اللهیان به درون آتش میروند و شمشیر به شکم خود فرو میبرند و از اینگونه کارهای معجزنا بسیار میکنند. آیا ما توانیم بشوند^۲ این کارهاشان به آنان گراییم و به سخنانشان که از خرد دور است، گوش دهیم و بپذیریم؟!.

دوباره میگویم: آنچه بسیار پرتست، داستان معجزه است؛ گذشته از آنکه اینگونه کارها بیرون از آیین خداست و هیچگاه نتواند بود (که خود جستار دیگریست و شما میدانید که ما در آن باره سخنان بسیار رانده ایم).

ولی چنانکه از قرآن پیداست هنگامیکه پیغمبر اسلام برخاسته بوده جهودان و ترسایان که در عربستان فراوان میبودند، به عربها میگفته اند: «پیغمبران ما معجزه داشته اند. پس چرا این معجزه نمیکنند؟! چرا نشانه از خدا نمیآورد؟!». و بدخواهان همانرا دستاویز ساخته پیاپی بنزد آن مرد بزرگ آمده، آن ایراد را به زبان می آورده اند. اینست ما می بینیم در قرآن بارها در این باره پاسخ داده شده.

^۱ - در این باره بهتر است کتاب «ورجاوند بنیاد» دیده شود.

^۲ - شوند = دلیل، علت (ویراینده)

مثلا در یکجا میگوید: «و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آیه من ربه انما انت منذر و لكل قوم هاد»^۱. در جای دیگری باز میگوید: «و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آیه من ربه قل ان الله يضل من يشاء و يهدى اليه اناب»^۲. در جای دیگری میگوید: «واقسموا بالله جهد ايمانهم لئن جاتتهم آیه لیؤمنن بها قل انما الايات عندالله»^۳. باز در جای دیگری میگوید: «وقالو لولا انزل عليه آیات من ربه قل انما الايات عندالله و انما انا نذیر مبین»^۴. در جای دیگری میبینیم آمده چند چیز را با نام و نشان خواسته و آشکاره گفته اند تا یکی از اینها را نکنی ما تو را راستگو نخواهیم شناخت، و می بینیم باز پیغمبر نپذیرفته و پاسخ داده که من نتوانم: «وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا، او تكون لك جنة من نخيل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفتجرا، او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تأتي بالله و الملائكة قبلا، او يكون لك بيت من زخرف او ترقى فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علينا کتابا نقره قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا»^۵.

چنانکه می بینید در همه جا آشکاره از معجزه نشان دادن، بیزاری میجوید و در هیچ جا نمیگوید: «ندیدید فلان هنگام فلان معجزه را آوردم؟!». نمیگوید: «اینها را که شما میخواهید من نیاورم. ولی فلان معجزه دیگر را آورم». چون بدخواهان ایراد گرفته میگفتند: «پس چرا به گذشتگان معجزه داده شده بود و تنها به تو داده نشده؟» چنانکه گفتیم به آنهم پاسخ داده میگفت: «چون معجزه ها که به دیگران داده شده بود مردم نپذیرفتند، به من داده نشده».

جایی دیگر پاسخی دیگر داده میگوید: «آیا این کتابی که من آورده ام و این سخنانی که برای رهانیدن شما از گمراهی و رسانیدن به رستگاری میگویم بس نیست که شما نشان دیگری خواهید؟!». آیه اینست: «اولم یکفهم انما انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم»^۶. این پاسخ بسیار بجا بوده و خود همانست که ما گفتیم. نشان راستگویی یک برانگیخته هم، خود او و سخنان اوست. آخر کسیکه برخاسته و میگفت: «این بتهایی که خود تراشیده اید چگونه به آنها میپرستید؟!»، یا از اینگونه راهنماییها که همه بسود مردم میبود، جا میداشت که کسانی با او از راه ایستادگی پیش آیند و بیخردیهای خود را پیش کشیده از وی کارهای بیرون از آیین سپهر خواهند؟!.

بسختن بیش از این دامنه نمیدهیم. گفته هایی با این آشکاری و استواری که ما گفته ایم، نویسندگان این دفتر نپذیرفته اند و همین را دستاویز دیگری برای ایراد گیری گردانیده اند و در همان دفتر سه ساتی در این باره نوشته اند که راستی را نمونه نیکی از کار و رفتار بدخواهان ماست. بیچارگان هفت و هشت تن گرد هم آمده و چند هفته رنج کشیده و نیرنگ و فریب و رشک و دروغ و بیفرهنگی را بهم آمیخته، این سه سات را پدید آورده اند. من برای

^۱ - بیدینان میگویند چرا نشانه ای از سوی خدا باو فرود نیامده در حالیکه تو ترساننده میباشی و برای هر گروهی راه نماینده ای میباشی. (الرعد آیه ۷ ویراینده)

^۲ - بیدینان میگویند چرا نشانه ای از سوی خدا باو فرود نیامده بگو خدا هر که را خواست گمراه گرداند و هر که باو باز گردد راه نماید. (الرعد آیه ۲۷ ویراینده)

^۳ - سوگندهای سختی خوردند که اگر نشانه هایی بیاید بآنها خواهند گروید. بگو نشانه ها نزد خداست. (الانعام (۶) آیه ۱۰۹ (نشانی آیه از ویراینده))

^۴ - بیدینان گفتند چرا نشانه ها باو فرو نمی آید. بگو نشانه ها نزد خداست و من یک ترساننده ام. (عنکبوت (۲۹) آیه ۵۰ (نشانی آیه از ویراینده))

^۵ - گفتند بتو نخواهیم گروید مگر از زمین چشمه ای بشکافی، یا ترا باغی از درختهای خرما و موهای انگور باشد و جویها از میان آن بشکافی، یا آسمان را تکه

تکه بسر ما فرو بیاوری، یا خدا و فرشتگان را بنزد ما آوری، یا ترا خانه ای از زر باشد، یا به آسمان بالا روی و کتابی برای ما بیاوری که بخوانیم. بگو شگفتا مگر

بیش از فرستاده ای میباشم که از آدمیانم؟! (سوره اسری یا بنی اسرائیل (۱۷) آیات ۹۰ تا ۹۳ (نشانی آیات از ویراینده))

^۶ - آنان بسشان نیست که کتاب بشما داده ایم که به آنان خوانده شود. (سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵۱ (نشانی آیه از ویراینده))

آنکه این بدخواهان را نیک شناسانم که دیگر از این پس نیازی بگفتگو درباره آنان و گفته هاشان نباشد، این سه سات را نیک خواهم کاوید. اینست بهتر میدانم نخست آنها خوانده شود تا در یادها باشد.

مغالطه در معجزه

یکی از پندارهای دیگری که پابند آقای رهنما^۱ شده موهوم دانستن نیارستنی^۱ (معجزه) میباشد که در بسیاری از مطالب پیمان و پرچم در این موضوع سخن رانده و به نتیجه ای نرسیده. از جمله در شماره ۸ پرچم در صفحه ۳۱۷ به مسلمین نسبت میدهد که باورش در باره پیغمبر اینست که پیغمبر مرده زنده گرداند، شتر از سنگ درآورد و با سوسمار سخن گوید... و بعد میگوید: به موجب نص قرآن از پیغمبر اسلام معجزه طلبیدند، آشکارا ناتوانی نموده و در صفحه ۲۱۸ سال پنجم مهنامه پیمان درباره معجزه مینویسد که اینگونه چیزها در قرآن راز دیگری دارد. مینویسد: هرگز نمیتوان به دستاویز آنها با دانشها پیکار نمود و پس از شرحی وعده میدهد که راز اینها را به موقعش خواهد گفت. در صفحه ۴۲۳ شماره دهم سال پنجم پیمان مینویسد: «باز پرسید شما قرآن را نمی پذیرید. گفتم آن قرآن است که معجزه را نمی پذیرد». در صفحه ۲۱۵ شماره ۵ پرچم تحت عنوان یکی از دشواریهای قرآن، در جواب مسایلی که وعده تشریح راز معجزات آقای رهنما را ذکر کرده و وفا به وعده را درخواست نموده مینویسد: که اگر آقای فرزانه (پرسش کننده) که از یاران دیرین ماست این سؤال را نمیکرد و دیگران میپرسیدند، جواب میدادیم که برو از ملایان و دیگران پرس. پس از هزاران منت گذاریها میگوید: چون آقای فرزانه از یاران دیرین ماست و رنجها در راه پیمان کشیده، چنین پاسخی نداده میگویم خود قرآن در آن باره میگوید: «ما را از فرستادن نشانه باز نداشت مگر اینکه گذشتگان آنرا براست نداشتند»^۲. خواستش اینست که معجزه که به پیغمبران گذشته داده بودیم چون سودی نداد، مردم آنها را براست نداشتند، به این پیغمبر داده نشد. این پاسخ خود قرآن است و هرآینه معنی این، راست بودن معجزه های موسی و عیسی و دیگران میباشد، در جائیکه این نیز جای سخن است. پس از اینجا یک دشواری بزرگتر دیگری پدید میآید. راستش هم آنست که این داستان (معجزه) یا ماندهای آن که در قرآن هست و با تاریخ و دانشها راست نمی آید، یکی از دشواریهای بزرگ آن میباشد. لیکن اینها پاسخ میدارد. چیزیکه هست پاسخ آن بسته به یک گفتگوی درازی در معنی برانگیختگی و رازهای آن میباشد و آن گفتگو اینجا نتواند بود – این پاسخ وعده ایست که آقای رهنما پس از منتهای بشمار در سایه اینکه پرسنده از گروندگان پیمان بوده داده اند و بعد از آن با پرخاش بسیاری که به مسلمانان میکند به آقای فرزانه میسپارد که از قرآن بگفتگو نپردازند. ما به آقای رهنما پاسخ میدهیم چون بزعم شان مخالفت معجزه با دانشها ثابت شده ایشان اگر با مکان و وقوع معجزه مقرر شوند به پیغمبریشان لطمه ای وارد نمی سازد. زیرا گروندگان آقای کسروی عموماً دانایانند، چیزی را که مخالف علم باشد در مقابل اثبات پیغمبری از ایشان نخواهند خواست. اما از اینکه به آقای فرزانه میسپارند از این قبیل گفتگوها نکنند البته حق دارند، چکار کنند اگر به حقیقت معجزه اقرار نمایند بالطبع باید در اثبات ادعای خود، خداوند از

^۱ - نیارستنی؛ توانستنی = معجزه

(ویراینده)

^۲ - در زیر همان مینویسد «وما منعا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون»

دستشان معجزی جاری نماید. اگر به وقوع خارق العاده منکر شوند، قرآن بر حقیقت موضوع دلالت مینماید. ناچارند با درهم گوییهای مذکوره، هرچه توانند به پاکدینان بپارند که گرد قرآن نگردند. اما اینکه مینویسد مسلمین درباره پیغمبر به این معنی قائلند که پیغمبر باید مرده زنده کند... در جواب میگوییم: آقای راهنما، پندار چند نفر مستضعف دلیل بطلان حقیقت دین نمیشود. مسلمین هیچوقت استقلال ظهور معجزه از پیغمبر را بنفسه باور ندارند. اعتقاد مسلمین در این باره اینست که خداوند جهانیان در وقت لزوم خوارقی را از دست فرستادگانش جاری می نماید. بهر حال معجزه فعل خدا بوده و بشر بنفسه از آوردن آن عاجز است و آیاتی که در قرآن مجید درباره اظهار ناتوانی پیغمبر اسلام نازل شده، همین معنی را میرساند که پیغمبر اسلام میگوید که من غیر از بشر چیزی نیستم و آیات و معجزات نزد پروردگار است لا غیر. اما آیه (وما معنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بها الاولون) که به استدلال این صدور خوارق از دست پیغمبر اسلام را انکار میکنند، چنانکه در پیش گفته شده اگر فهم قرآن داشته و از پس و پیش آیه با اطلاع بودند هرگز مبادرت به چنین مغالطه نمیکردند. آیه مذکور راجع به آیات مقترحه^۱ میباشد، چه بطوریکه در سوره هود در آیه ۶۴ میفرماید: (و یا قوم هذه ناقه الله لکم آیه فذروها تأکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذ کم عذاب قریب فعقروها فقال تمتعوا فی دارکم ثلثه ایام ذلک وعد غیر مکذوب) حضرت صالح به قوم خود میفرماید: (این ناقه خداست، بگذارید علف بخورد در زمین و آزارش نکنید که عذاب فوری بشما می آید. پس قوم گوش نداده و شتر را پی کردند، پس صالح گفت سه روز زندگی کنید بعد از سه روز عذاب بشما نازل میشود. این وعده صحیحی است. تا اینکه میفرماید بعد از انقضای مدت «سه روز» عذاب آمده آنها را هلاک کرده و در سوره اسری نیز بهمین معنی اشاره میکند که وما معنا... ما را از ارسال آیات باز نداشت مگر اینکه گذشتگان تکذیب کردند (و آتینا ثمود الناقه مبصره فظلموا بها و ما نرسل بالایات الا تخویفا) این پارچه همان آیه است که میفرماید به ثمود ناقه را عطا کردیم، پس ظلم کردند بر ناقه و ما آیات را برای ترساندن میفرستیم، یعنی چون آیات مقترحه (معجزاتی را که بشر صدور آنها تقاضا میکند) را برای مردم به اینجهت میآوریم که ایمان بیاورند و اگر ایمان نیاورند، سلیقه خدا بر این جاری شده که منکرین را هلاک کند. زیرا که صدور آنها بر وفق تقاضای خودشان بوده. در اینجا به پیغمبر اسلام همان معنی را وحی میکند که اگر علاماتی را که معاندین عصرت میخواستند بیاوریم قبول نکنند باید هلاک شوند، چون نمیخواهیم آنها را هلاک بکنیم. علیهذا از ارسال آیات مقترحه امتناع میورزیم، و الا این آیه ربطی با سایر معجزات ندارد زیرا اگر آیه مشروحه بمعنی مطلق معجزه گرفته شود، علاوه از اینکه با سایر آیات متناقض میشود، دلیل جهل پروردگار نیز خواهد بود. چه در آن صورت معنی آن اینطور میشود که چون در زمان گذشته مردم به خوارق جاریه از دست انبیاء نگرویدند، ما نیز از ارسال خودداری میکنیم. آیا مگر پروردگار نمیدانست که مردم منکر معجزات خواهند شد تا احتیاج به تجربه باشد؟! وانگهی کفر و فسق گروه سالفه لازم نمیکرد که خلف آینده نیز صالح و کافر باشند. پس معنی آیه همان است که بیان شد.

×××

^۱ - آیات مقترحه معجزاتیست که امت خودشان درخواست آنها کرده باشند.

اینست نوشته آنان. در این نوشته آنچه نیش زدن و ریشخند و بیفرهنگیست، چشم میوشم. بازمانده چند سخنیست که به هریکی ایرادهای بسیار توان گرفت:

فخست - میگویند: «اما اینکه مینویسد مسلمین درباره پیغمبر به این معنی قائلند که باید مرده زنده کند... در جواب میگویم آقای رهنما، پندار چند نفر مستضعف دلیل بطلان حقیقت دین نمیشود. مسلمین هیچوقت استقلال ظهور معجزه از پیغمبر را باور ندارند. اعتقاد مسلمین در این باره اینست که خداوند جهانیان در وقت لزوم خوارقی را از دست فرستادگانش جاری مینماید...»

میدانید معنی این جمله ها چیست؟... میخواهند بگویند: اینکه پیغمبر باید مرده زنده گرداند یا کارهایی مانند آن کند، این باور مسلمانان «مستضعف» است و شما نیز که ایراد گرفته اید به این باور دسته «مستضعف» ایراد گرفته اید. در حالیکه باور مسلمانان «کامل» آنست که مرده زنده گردانیدن و آنگونه کارها را، خدا کند ولی با دست پیغمبر. اینکه پیغمبر اسلام ناتوانی از آوردن معجزه نموده خواستش همین بوده که من خود نتوانم (وگر نه خدا با دست او میتوانست و کرده است).

اینست معنی سخن آنان. برای آنکه به یک گفته راست و روشنی گردن نگرارند، ماهها اندیشیده و به مغزهای خود فشار داده اینرا پیدا کرده اند. درحالی که بسیار بی معنیست.

من میپرسم: این جدایی گزاری (یا بهتر گویم: موشکافی) از کجاست؟! تاکنون کدام «مستضعف» چنان باوری داشته است؟! کسانی که به معجزه باور داشته اند همگیشان جز این نپنداشته اند که پیغمبر چون برانگیخته خداست باید با خواست خدا و با یک نیروی خدایی کارهایی کند که آدمی خود نتواند. شما چه بگویید: «فلان کار را پیغمبر با نیروی خدایی کرد» و چه بگویید: «فلان کار را خدا با دست پیغمبر کرد»، هیچ جدایی در میان نبوده معنی هر دو یکی میباشد و آن موشکافی بسیار بیهوده و بسیار بیخردانه است.

اما اینکه میگویند: «پیغمبر که ناتوانی از معجزه نموده و خواستش این بوده که من خود نتوانم» سخنیست بسیار پوچ و بسیار بیمعنی، و من اینک ایراد های آنرا یکایک میشمارم:

۱- کسانی که از پیغمبر معجزه میخواستند مگر شرط کرده بودند که باید خودت کنی تا پیغمبر بگوید من خودم نتوانم؟! بسیار آشکار است که خواست آن کسان این بود که خدا کار بیرون از آیینی (خارق العاده ای) با دست پیغمبر کند تا آنان بفهمند که او راستی را فرستاده خداست. از نادانی و ناهمپی خود، نشان راستگویی پیغمبر را همین میشماردند. در خود آیه ها آشکاره گفته میشود: «چرا به او نشانه ای از خدایش فرود نیامده». واژه «من ربه» جای هیچ سخنی در این باره نمی گزارد.

۲- اگر پیغمبر خواستش آن معنی بوده مگر نمی توانست آشکاره بگوید؟! مگر نمی توانست بگوید: «اگر معجزه از خود من میخواهید من نتوانم، و اگر از خدا میخواهید که با دست من انجام دهد خدا تواند؟!» پس چرا چنین نگفته؟!.

۳- پس از همه اینها، آیا پیغمبر اسلام معجزه کرده یا نه؟!... بزبان خودتان گویم: «آیا خدا خارق العاده با دست او جاری نموده یا نه؟!...». اگر میگویند: «جاری نموده» پس این گفتگو برای چیست و چه معنی میدارد؟! اگر

میگوید «جاری نموده» من میپرسم: آن چه بوده؟! کدام کاری بوده؟! بگوئید تا ما نیز بدانیم. آنگاه اگر چنین میبوده پس چرا پیغمبر در پاسخ آن کسان، این معجزه (یا معجزه ها) را به یادشان نیاورده؟! چنانگفته: «فلان هنگام خدا فلان معجزه را با دست من روان گردانید و همان بس است؟!». چرا این را نگفته تا زبان بدخواهان را ببندد و خود را از آزار آنان رها گرداند؟!.

ببینید در یک سخن به چند غلطی افتاده اند! ببینید چگونه خود را رسوا گردانیده اند! اینست سزای آن کسانی که قرآن و خدا و همه چیز را دستاویز گردنگشی و هوسبازی خود گردانند. اینست سزای آن کسانی که با صد ناهمی و بی مایگی در چنین کار بزرگی خود را بمیان اندازند!

دوم - میگویند: «اما آیه و ما منعنا ان نرسل بالایات الا ان کذب بهاالاولون... راجع به آیات مقررده می باشد». خواستشان آنست که این آیه درباره آن معجزه هایست که مردم خودشان میخواستند. درباره آنهاست که میگوید چون گذشتگان آنها را نپذیرفتند دیگر به این پیغمبر داده نشد. (به این معنی پیغمبر اسلام از آن معجزه هایی سرباز میزد که مردم خودشان پیشنهاد میکردند، وگرنه خودش معجزه می نمود). ما میگوییم: شما این معنی را از کجای آن آیه در می آورید؟! بگوئید ما نیز بدانیم. این آیه که معنیش روشنیست و چنین میگوید: «جلوگیر ما نشد از فرستادن نشانه ها جز آنکه گذشتگان آنها نپذیرفتند». پس آن معنی از کجا در می آید؟. عنوان «آیات مقررده» از کجای این آیه فهمیده میشود؟!.

چنانکه گفتیم یکی از نادانیهای این گروه آنست که هر آیه یا سخنی را که با دلخواه خود ناسازگار یافتند بیدرنگ به قالب تأویل کشند. این چیزست که از باطنیان^۱ ارث برده و چندان خوبه آن گرفته اند که زشتی را بیکبار فراموش کرده اند. چنین کار غلطی را میکنند و یک هوچیگری هم به آن می افزایند. «اگر فهم قرآن داشته و از پس و پیش آیه با اطلاع بودند، مبادرت به چنین مغالطه نمی کردند». من نیروی فهم قرآن نداشته ام و آنان با صد نادانی که در این دفتر کوچک از خود نشان داده اند نیروی فهم آنها میدارند. من در معنی کردن آن آیه «مغالطه» کرده ام ولی آنها با این رفتارشان از «مغالطه» دور میباشند. بگفته عرب: «اذا كنت لا تستحيي قل ما شئت»^۲.

من نمیدانم کدام پس و پیش آن آیه است که کمک به این تأویل خنک میکند؟! من در پس یا در پیش آیه چیزی از اینگونه نمی بینم. اینهم نیرنگ دیگری از ایشانست که در معنی هر آیه ای که در مانده اند چنین سخنی را بگویند.

آری در پی آن آیه گفته شده: «وآتينا ثمود الناقه مبصره فظلموا بها». ولی این چه کمکی به آن معنی تواند داشت؟! بگویند تا بدانیم. این میگوید: «ما به مردم ثمود شتر را دادیم با چشم بینا و به آن ستم کردند». چگونه میفهماند که آن آیه جز درباره معجزه های خواسته شده از سوی مردم نمیباشد؟!.

^۱ - در زمینه باطنیان کتاب «راه رستگاری» نوشته شادروان کسروی دیده شود. (ویراننده)

^۲ - چنانکه ترا باک و ملاحظه ای نیست بگو هرچه میخواهی. (ویراننده)

پس از همه اینها، جدایی گزاردن خدا یا پیغمبر میانه آن معجزه هایی که مردم میخواهند با آن معجزه هایی که خود کنند، چه معنایی توانستی داشت؟! چرا بایستی پیغمبر آن معجزه هایی را که مردم میخواستند نیابد و نتواند بیاورد و ناتوانی نشان دهد، ولی معجزه های دیگری را با دلخواه خود تواند بیاورد؟! چنین کاری چه رازی توانستی داشت؟! اگر این راستست که پیغمبر باید معجزه بیاورد بیگفتگوست که باید آنهایکه مردم میخواهند بیاورد تا بهانه بریده شود. نه آنکه خواسته های آنانرا نیابد و خود به دلخواه به معجزه های دیگری پردازد که مردم بگویند: آنها را نمی توانست، نیابد. ولی در اینها یک نیرنگهایی درست کرده که میتواند و میخواهد ما را بفریبد.

آنگاه پس چرا پیغمبر اسلام در پاسخ آن کسانی که می آمدند و معجزه میخواستند، همین را نگفت؟! چرا نگفت: «معجزه هایی را که شما بخواهید و پیشنهاد کنید من نتوانم آورد. ولی معجزه های دیگری بخواست خدا توانم آورد!» چرا این را نگفت که باری از بهانه جویی مردم بکاهد؟! چرا بیکباره ناتوانی نمود؟! از این نیز میگذریم. آیا پیغمبر معجزه دیگری (جز از آنکه خواسته مردم بوده) آورده است؟! اگر آورده است کدام است؟!.

سوم - میگویند: «اگر آیه مشروحه بمعنی مطلق معجزه گرفته شود علاوه از اینکه با سایر آیات متناقض میشود دلیل جهل پروردگار نیز خواهد بود... مگر پروردگار نمی دانست که مردم منکر معجزات خواهند شد.»

ما می پرسیم: آن «سایر آیات» کدامهاست؟! ما در قرآن آیه ای نمی شناسیم که با معنی آشکار آیه یاد کرده شده ناسازگار باشد. کسانی آمده از پیغمبر اسلام معجزه میخواستند و او ناتوانی نشان میداد. آنان ایراد گرفته میگفتند: «پس چرا پیغمبران گذشته معجزه میداشتند؟!». پاسخ داده است: «معجزه هایی که به آن پیغمبران داده شده بود، دیده شد که سودی نداد و مردم آنها را نپذیرفتند. چنانکه به مردم ثمود شتری از سنگ درآورده شد و آنان بجای گرویدن، همان شتر را پی کردند. اینست به من معجزه داده نشده». آیا در کجای این سخنان «تناقضی» هست?... بیچارگان یک واژه «تناقض» یاد گرفته اند و در همه جا بکار میبرند.

اینکه میگویند: «دلیل جهل پروردگار نیز خواهد بود...»، میگوییم: اگر چنان ایرادی هست، هست. با دو بخش گردانیدن معجزه ها و جدایی گزاردن میانه آنچه پیشنهادی مردم می بوده با آنچه خود پیغمبران به دلخواه نشان داده اند، پاسخی به آن ایراد نتواند بود. زیرا مردمان گذشته که گفته میشود معجزه ها را نپذیرفته اند، جدایی میانه معجزه های پیشنهادی خودشان با معجزه های دلخواهی پیغمبران نگزارده اند و همه را به یک دیده دیده اند.

روشنتر گویم: موسی و صالح و لوط و عیسی که گفته میشود معجزه نشان داده اند، معجزه های ایشان همه اش پیشنهادی مردم نبوده، بلکه بسیاری را هم خود آنان به دلخواه نشان داده اند که مردم اینها را نیز نپذیرفته اند. (مثلا موسی که در نزد فرعون عصا را اژدها گردانیده و در بیرون رفتن از مصر دریا را شکافته و مانند اینها، همگی به دلخواه خودش بوده و در فرعون و مردم مصر کمترین هُنایش^۱ نداشته). پس باز جای ایراد هست و میتوان پرسید: خدا که میدانست مردم آنها را نخواهند پذیرفت چرا داده؟!.

چهارم - در این نوشته، یکی هم با زبان ریشخند آمیزی چنین فهمانیده اند که منکه با معجزه دشمنی مینمایم از آنروست که خودم که دعوی پیغمبری میکنم میخواهم مردم از من معجزه نطلبند. همین را دیگران نیز گفته اند و من بارها آنرا شنیده ام. این سخن به یاد من میاندازد آن مثل عامیانه ای را که میگویند: دو تن روستایی با هم گفتگو میکردند. یکی پرسید: «پادشاه چه میخورد؟!». آن دیگری پاسخ داد: «معلومست که هر روز نان و دوشاب میخورد!!». برای دستگاه برانگیختگی چیزهای بایاتر^۱ و ارجدارتر از معجزه نشناخته اند. بجای فهم و خرد و اندیشه و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و دیگر نیروهای نیک آدمی که مایه پیشرفت آمیغها و افزار کار برانگیختگانست، آنان سخن گفتن با سوسمار، شتر درآوردن از سنگ، مارگردانیدن چوبدست، قورباغه بارانیدن از آسمان، و اینگونه «عجایب و غرایب» را شناخته اند. در پندار ایشان دستگاه خدا با اینها میگردد.

میبندارند منکه با گمراهیها به نبرد برخاسته و آمیغهای زندگانی را روشن میگردانم، مردم از من معجزه خواستندی طلبید و من پیش افتاده میخواهم داستان معجزه را از میان ببرم. در حالی که گفتگوی ما از معجزه از جای دیگری سرچشمه گرفته و چنانکه گفتیم این گفتگو را آنان آغاز کرده اند. ما سخن از آیین جهان و یا از داستان برانگیختگان رانده ایم و آنان بیخردانه خود را بمیان انداخته، به دستاویز معجزه هایی که در کتابهایشان نوشته اند به ایراد پرداخته اند. و گرنه من به دعوی برنخاستم و کسی هم از من معجزه نخواستی طلبید. این چیزها امروز چندان خنکست که من از گفتگویش شرمنده میگردم.

بارها گفته ام من نامی بروی خود نگزاردم و دعوی نکرده ام. من بکار برخاستم و کوششهایی کردم. اگر این کوششهاست که شما پیغمبری میشمارید اینها کار است نه دعوی. من کار پیغمبر را انجام داده ام، نه به دعوی برخاسته ام.

آنان با دیده خود می بینند که ما تاکنون در چند زمینه بسیار بزرگی از اروپاییگری، ادبیات، فلسفه یونان، خراباتیگری، صوفیگری، شیعیگری، خرد، روان، مادگیری و مانند اینها بسخن پرداخته ایم و در هر یکی آنچه را که به آخشیش باورهای دیگران میبود گفته ایم و در هر رشته خردمندان گفته های ما را پذیرفته اند و امروز تکان بزرگی در هر سوی کشور پدیدار است، و آنچه تاکنون به اندیشه کسی نرسیده، معجزه طلبیدن از من بوده. آنچه تاکنون کسی از من نخواسته، سخن گفتن با سوسمار، شتر درآوردن از سنگ، قورباغه بارانیدن از آسمان بوده.

پس از همه اینها: گرفتم که سخن آنان راستست، و من برای آن معجزه را نمی پذیرم که خود معجزه نمیدارم. تازه این کاریست که پیش از من پیغمبر اسلام کرده. او نیز معجزه (از آنگونه که شما میگویید) نمیداشته و معجزه را نمی پذیرفته.

یک کاری دیگر که در این سه سات انجام داده اند، گله گزاری از منست که گره از دشواری های قرآن باز نکرده ام و با آنکه نوید داده ام، به نوید خود کار نبسته ام. چنانکه گفتم، این خود دردی در دلهای ایشانست که خود نافهمیده بزبان می آورند.

این را هم در پایان نشست بگویم: در قرآن آیه ای هست بدینسان: «لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد»^۱. چون پس و پیش آیه درباره روز رستاخیز و درآمدن گناهکاران به جایگاه رستاخیز است در تفسیرها این آیه را نیز روی سخنش را به گناهکاران دانسته اند.

ولی این بسیار نابجاست که خدا با یکایک گناهکاران بسخن درآید و به او چنین گوید: «تو از این ناآگاه میبودی. ما پرده از روی چشم تو برداشتیم. نگاه تو امروز تند است».

از اینرو من این آیه را درباره خود پیغمبر میدانم و روی سخنش را جز با او نمی شناسم. مانند این در قرآن فراوانست که در میان گفتگویی ناگهان خطابی به پیغمبر شده است.

چون اینرا در یکی از نوشته هایم نوشته ام، نویسندگان این دفتر بگمان خود لغزشی از من پیدا کرده اند و با یک لحن پستی آنرا در این دفتر یاد کرده اند. ولی ایکاش همه لغزشها از اینگونه بودی.

این شیوه دغلکاری ایشانست که چیزی که پیدا کنند به دستاویز آن نقاره زنند و صدها ایرادهای ریشه دار را که ما به کیششان گرفته ایم نادیده انگارند. من اگر بخواهم تأویلهای خنکی را که پیشوایان ایشان درباره آیه های قرآن کرده اند به رُخشان بکشم، سخن به درازی خواهد انجامید و نیاز نیست.

^۱ - تو ناآگاه ازین بودی ما پرده چشم ترا برداشتیم و نگاه تو اکنون تند است . (سوره ق (۵۰) آیه ۲۲ (نشانی آیه از ویراینده))

نشست پنجم :

پیش از این هم گفته ام، من نمی بایست به آن دفتر پاسخی دهم. زیرا نویسندگان آن کسانی که در وحشیگریهای بسیار پست بهمن ماه دست داشته و یا تماشاگر آنها بوده اند، و چون از آن کار نتیجه ای نبرده اند، این بار از اینراه آمده اند. آنگاه آنان نه کسانی که چون پاسخی شنیدند پذیرند، نه کسانی که باری بروی سخن خود بایستند. چنانکه میبینید آنان کتابهای ما را خوانده اند و پس از خواندن آنهاست که اینها را نوشته اند. کسانی که از خواندن آنهاهمه آمیغهای^۱ استوار به تکان نیامده اند، از پاسخهایی که به ایرادهاشان دهیم چه هوده ای^۲ خواهد بود.

از این گذشته ما به یک کار بسیار بزرگی برخاسته ایم و این بسیار ناشایست که از آن بازمانیم و به این چیزهای کوچک پردازیم. آنان یکی از خواستهایشان همینست که ما را با این گفتگوهای بسیار بی ارج سرگرم گردانند و از کار بازدارند. بویژه که آیه های قرآن را پیش کشیده اند که ما به هر کدام که پاسخ دادیم و درماندند به تأویل پردازند، یا بگویند درباره رستاخیز است، یا بگویند منسوخ شده. بدینسان ما را از آیه ای به آیه ای کشانند. از آنسوی نوشته های خود را با نامهای ناشناخته بچاپ رسانند که اگر ما پاسخ دادیم بگویند ما نبوده ایم و این بار سخنان دیگری بمیان آورند.

از چه میترسند؟! چه باکی میدارند؟! مگر دلهاشان به این توده بدبخت میسوزد؟! مگر در پی رستگاریند؟! یکدسته کسانی که از همه سرفرازیهای زندگانی و از لذتهای آن چشم پوشیده تنها به آن خودنماییها و سودجوییهای بسیار پست بس کرده اند. آنان لذت بسیار میبرند که هفت یا هشت تن گرد آیند و پس از هفته ها رنج چنین دفتری پدید آورند و از یک صادق ایکیچی، ده هزار و بیست هزار ریال پولی گیرند و بچاپ رسانند و آن را با هایهوی بسیار به شهرها فرستند. این کامکاری بزرگی برای ایشانست.

بهرحال آنچه مرا نسزیدی^۳ پاسخ گفتن به آن دفتر میبود. لیکن برخی یاران خواستار بودند، خواستم در هر نشستی چند سخنی درباره آن بگویم و پرسشهایی کنم که بیگمان پاسخی نخواهند توانست.

از بازمانده دفتر آنچه درخور سخنست نام وارونه گویست که بروی من گزارده اند. چیزهای دیگر درخور هیچ سخنی نیست. آنچه را که درباره «معراج» و فرهش^۴ و جهان دیگر نوشته اند بسیار عامیانه است. میباید گفت: از آنان جز اینها نشایستی. بهرحال آنگونه سخنان بسود ماست. اگر شب نبود، مردم ارج روز را ندانستندی. بگفته عرب: «تعرف الاشياء باضدادها»^۵ باید خشنود بود که آنان از اینگونه سخنان بسیار نویسند. آنان که نتوانستند با نیکیهای خود بما یآوری کنند، باری بگزار با بدیهاشان به یآوری پردازند. بگزار با آن سخنان، خود را نیک شناسانند.

^۱ - آمیغ = حقیقت (ویراینده)

^۲ - هوده = نتیجه (ویراینده)

^۳ - سزیدن = جایز بودن (ویراینده)

^۴ - فرهش (بر وزن ورزش) = وحی (ویراینده)

^۵ - اشیا بوسیله عناصر متضادشان شناخته میگردند.

اما عنوان وارونه گویی که پیش آورده اند، میباید گفت در اینجا همه هوش و توانایی خود را بکار برده و هر نیرنگی بمیان آورده اند. ولی من به آسانی رشته های آنان را پنبه خواهم گردانید. ولی در اینجا باید چند چیز را بدیده گرفت:

نخست: کسیکه در چند زمینه در چند جا گفتار رانده، هرکسی تواند جمله هائی را از این گفتار و از آن گفتار او پیدا کند و آخشیج هم وانماید یا معنیهای غلطی از آنها پدید آورد. کسانی همین رفتار را با قرآن کرده اند. مثلا چنین گفته اند: قرآن در یکجا میگوید: «و ان من امه الا خلا فیها نذیر».^۱ در جای دیگر میگوید: «و ما من دابه فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم».^۲ این دو چون با هم سنجیده شود معنایش آنست که چهار پایان و مرغان نیز پیغمبر داشته اند. این را گفته و ریشخند بسیار کرده اند. درحالیکه اگر کسی با اندیشه ساده آن آیه ها را بخواند هریکی درجایش معنایش روشنست و چنین چیزی از آنها بر نمی آید. در آن آیه میگوید: تنها من نیستم که به پیغمبری برخاسته ام. توده هایی که هستند از هریکی پیغمبری برخاسته. در این یکی میگوید: چهار پایان و مرغان نیز همچون شما توده بتوده (تیره به تیره) اند.

در کتابهای شیعیان داستانی هست که بهترین نمونه از اینگونه موشکافی نا پاکدلانه میباشد و اینست آنرا یاد میکنم. شیخ صدوق در گفتگوی خود با سنیان درباره صدیق^۳ چنین میگوید: «چون سوره براءت نازل شد پیغمبر آنرا به ابوبکر داد که برد و به مشرکین مکه بخواند و چون ابوبکر روانه گردید جبرئیل نازل شد که آنرا نرساند مگر کسی از تو. پیغمبر علی را فرستاد که آن را از ابوبکر بگیرد و خود برساند. پس معلوم است که ابوبکر از پیغمبر نبوده. درحالیکه پیغمبر نیز میگوید: هر که پیرو من باشد از منست (فمن تبعنی فانه منی). پس معلوم است که ابوبکر پیرو پیغمبر نبوده و کافر بوده...».

در جاییکه اگر کسی با اندیشه ساده آن دو سخن را شنود، چنین چیزی را از آنها نخواهد فهمید. چنانکه یاران پیغمبر نفهمیده بودند و ابوبکر را به نیکی شناختند و به خلافتش برداشتند.

بدخواهان ما نیز همین رفتار را میکنند. جمله ای را که معنایش در جای خود روشنست و در خور هیچ ایرادی نیست میگیرند و از معنایش بیرون میبرند، با جمله دیگری از گفتار دیگری پهلوی هم میگزارند. بی آنکه بگویند هر کدام در کجا گفته شده، گفتگو با چه کسانی میبوده. بلکه در برخی جاها زورگویی آشکار میکنند.

مثلا من در یکجا نوشته ام: «دشمنان ما اگر به داوری قرآن گردن مینهند بیایند از آن گفتگو کنیم». در جای دیگری گفته ام: «اگر قرآن تواند داوری کرد پس این کشاکشها چگونه پیداشده؟! آنان این دو جمله را به آخشیج هم دانسته با آب و تاب ایراد گرفته اند.

من میپرسم: این دو سخن هریکی در کجا گفته شده؟! گفتگو با چه کسانی بوده؟! پیداست که جمله یکم در گفتگو با شیعیان بوده. ما به شیعیان گفته ایم این گنبدپرستیا و دیگر باورهای شما بیپاست و اگر در این باره به

^۱ - هیچ توده ای نیست مگر پیغمبری در میان آنها بوده.

^۲ - هیچ چهارپایی و مرغ پرانی نیست مگر تیره هایی همچون شماست.

^۳ - صدیق لقب خلیفه اول یعنی ابوبکر میباشد.

(سوره فاطر (۳۵) آیه ۲۴ (نشانی آیه از ویراینده))

(سوره انعام (۶) آیه ۳۸ (نشانی آیه از ویراینده))

(ویراینده)

داوری قرآن گردن میگرارید، بیایید ما از قرآن بشما دلیل آوریم. این سخن را اکنون هم میگوییم. در کتاب «داوری» که بتازگی چاپ شده و سخن از بی پای کیش شیعه است، ما دلیلهای بیشتر را از قرآن آورده ایم. اما جمله دوم در گفتگو با قرآنیان بوده. آنان در برابر کوششهای ما که در راه برداشته شدن کیشهای گوناگون میکنیم ایستادگی نموده میگویند قرآن برای ما بسست، گوهر اسلام را از قرآن بدست توانیم آورد. ما به آنها پاسخ داده میگوییم: «اگر قرآن تواند داوری کرد پس این کشاکشها چگونه پیدا شده؟!».

من از اینهم میگذرم: شما آن دو جمله را همچنانکه هست پهلوی هم گزارید، کجا به آخشیج همست؟!... باز میگوییم: دو سخن کدام یکی دروغست؟!... من به کسانی میگویم: بیایید بیایی کیشان را از قرآن بشما نشان دهم. باز به کسان دیگری یا به همان کسان میگویم: شما بسر خود نتوانید از قرآن چیزی فهمید و اگر توانستید این کشاکشها در میانتان پدید نیامدی. این دو جمله کجایش به آخشیج یکدیگر مییاشد؟!... آیا کدام یکی ناراستست؟!... مانده این جمله ها آنست که یک قاضی که «حکمی» داده و مردم به آن ایراد میگیرند، بگوید: «بیایید من از قانون بشما پاسخ دهم». سپس در نشستی که کسانی گفتگو کرده میگویند: «قانون برای ما بسست، دیگر قاضی چه میخواهد؟!» به آنان پاسخ داده بگوید: «اگر قانون بسست پس این دعویها و کشاکشها از کجاست؟!». آیا این دو جمله به آخشیج یکدیگر است؟!...

بیچارگان یک واژه «تناقض» بدستان افتاده آنرا در همه جا بکار برده اند. اکنون گفتگو در آنست که اگر کسی در تبریز برود بنزد نویسندگان این دفتر (مثلا برود بنزد آقای چرندابی یا حاجی یوسف شعار یا مشهدی هاشم منصور) بگوید اینها چیست نوشته اید؟! این دو جمله کجایش «متناقض» است؟! در زمان^۱ خواهند گفت: «ما که نوشته ایم. آن توحیدی جوانمرک نوشته. ما گفتیم هم ننویس، گوش نداد». بدینسان هیچکدام به گردن نخواهند گرفت. سنگیست پرانده اند که اگر به آماج برخورد، سرفرازند و بگویند: «دیدید چگونه زدم»، و اگر برنخورد رویی نشان ندهند و خود را نمایند و یا بگویند: «ما که نینداخته ایم، ببینید که انداخته است». آنان دیپلمه های دانشگاه «تقیه» اند و نیک میدانند چکار کنند.

بیشتری از جمله هایی را که آورده اند از اینگونه است. مثلا من در پاسخ کسانی از بیدینان گفته ام: قرآن اگر کتاب آسمانی نیست پس چرا دیگران نتوانسته اند مانده آن بیاورند. سپس در جای دیگری در گفتگو با ملایان و دیگران گفته ام: این همه گمراهیها که در میان مسلمانان پیدا شده و ده و اند کیش پدید آمده، با بودن قرآن بوده و همه آن کیشها از قرآن دلیل می آورند. آنان این دو گفته را «تناقض» شماره اند. من نمیدانم چه «تناقض» میانه آنهاست. نمیدانم کدام یکی از آنهاست که ناراست میباشد.

پس از ده سال که صد ایراد به کیشها و باورهاشان گرفته ایم و پاسخی نتوانسته اند و از آن و حشیکریهای بسیار پست نیز که برانگیخته بودند سودی نبرده اند، آخرین چاره خود را در این دیده اند که چنین جمله هایی را برگزینند و نام «تناقض» بروی آنها گزارند و باری کاری انجام داده باشند، و چون میدانسته اند که خوانندگانشان نیز از تیپ خودشانند که هیچگاه در پی راستیها نخواهند بود و جستجویی نخواهند کرد و همانکه نامش ایراد به نوشته های

ماست، با دلخوشی خواننده دل‌های خود را سرد خواهند گردانید، باک از چیزی نداشته اند. در سی و اند سال پیش داستان عامیانه ای گویا در کتاب طاق‌دیس ملا احمد نراقی خوانده ام که در اینجا بسیار بجاست.

میگوید: کسی را باغی میبود که هر شب دزد به آن می آمدی. یکشب نوکرش را فرستاد که در باغ باشد و دزد را بگیرد. نوکر رفت و پس از چند ساعتی شتابان آمد: «آقا دزد را گرفتم». پرسید: «گرفتی چه کردی؟». گفت: «با طناب به درختی بستم و آمدم بشما آگاهی دهم». پرسید: «دستهایش هم بستنی؟». گفت: «بستم». گفت: «پس چه سودی دارد؟!.. تو که آمدی او هم خود را باز کرده گریخته است». نوکر از این سخن شرمند گردید، سر به پایین انداخت. ولی زود سر برافراشت و چنین گفت: «نه آقا! نه! نگریخته است. او هم از ده ماست. چنانکه من نفهمیده بودم که دستهایش نیز ببندم، او نیز نفهمیده است که چون دستهایش بسته نیست خود را بگشاید».

دوم: آنان بدفهمی‌های خود را به دوش ما میاندازند. روشنتر گویم: سخنانی را که گفته ایم آنان معنایش نفهمیده از پندار خود معنایی داده اند و سپس که ما خواست خود را روشن گردانیده ایم، بجای آنکه به غلط فهمی خود پی برند، میگویند اینها با آنکه از پیش گفته بودید «متناقض» است.

ما گفته ایم: «اسلام جاویدانست». آنان خواست ما را از اسلام و از جاویدانی آن نفهمیده اند و در پندار خود معنای غلطی بگفته ما داده اند و سپس که ما خواست خود را روشن گردانیده ایم و میگردانیم این به آنان گران میافتد و چون ایراد دیگری نمی توانند گرفت نام «تناقض» بروی آنها میگذارند.

همینست حال درباره قرآن. ما گفته ایم: «قرآن کتاب آسمانست» و آنان خواست ما را دریافته و گفته‌های ما را با آنچه در مغزهای خودشان میبوده سازش داده اند و اکنون که ما سخنانی درباره قرآن میگوییم، چون با بدفهمیهای خود ناسازگار می یابند، «تناقض» می‌شمارند.

درباره اسلام، ما روشن گردانیده ایم که دینها یک بنیاد میدارد که در همه دینها یکیست و یکراه، که در هر دینی جداست. باز روشن گردانیده ایم که ارج بیشتر را آن بنیاد دارد و این راه جز برای پیشرفت آن نمی باشد. باز روشن گردانیده ایم که ما چون «دین» میگوییم بیشتر زمان، خواستمان همان بنیاد است و گاهی نیز این راه را خواهیم. بسته به زمینه گفتگوست که کدام معنی خواسته شود. در این باره در کتاب «در پیرامون اسلام» سخنانی بسیار نوشته شده.

نام «اسلام» نیز همین حال را داشته. گاهی از آن بنیاد اسلام را خواسته ایم. گاهی راهش خواستمان بوده. باید دید زمینه گفتگو چه میبوده.

مثلا ما در جاییکه گفته ایم: «اسلام جاویدانست» بیگمان خواستمان بنیاد دین بوده. به دو دلیل:

۱- نخست چنانکه گفته ایم: «تا آنروز یکی از نادانیها این میبود که مینداشتند هر برخاسته ای که برخاست، بی هیچ پابندی به دین گذشته، خود سخنان دیگری گوید و بنیاد دیگری گزارد. این پنداشته همه مسلمانان میبود و اینکه «در جهان آمیغهایی هست که هر دینی باید پا بستگی به آنها کند و بنیاد همه دینها یکیست». چیزیست که به اندیشه آنان نرسیده بود. از اینرو با من از راه ایراد درآمده میگفتند: «شما دین تازه ای می آورید، اسلام را برمیاندازید»، یا میپرسیدند: «در این دین تازه شما، خدا چگونه است؟... آیا پیغمبر و امام هم خواهد داشت؟».

کسانی از شما به یاد میدارند که یکی از همان تبریز چنین پرسشی کرده بود و من چون در نشستی خواندم یکی از یاران به شوخی چنین گفت: «پس باید در اندیشه حضرت عباس و جناب علی اکبر نیز باشیم». دیگری پرسیده بود: «در این دین تازه شما فشار قبر و سؤال نکیر و منکر هم هست؟...».

در برابر این پندارها بوده که ما گفته ایم: «دین تازه ای نیآورده ایم». گفته ایم: «اسلام جاویدانست». گفته ایم: «اسلام را زنده خواهیم گردانید». از زمینه گفتارها پیداست که چه معنایی را خواسته ایم.

در همان پیمان و کتابهای دیگر بارها این سخن بمیان آمده: «دین نه چیز است که کهن و نو گردد. همان دین کهنست، راه را باید از سر گرفت». نمیدانم بدخواهان چرا این جمله ها را نخوانده اند؟! چرا اینها را بدیده نگرفته اند؟! راست است که ما آنروز خواست خود را از این سخن روشن نگردانیده ایم و راستی آنست که نخواستیم ایم میدان چخشی^۱ نیز در این زمینه باز کنیم. هرچه هست گفتنی را گفته ایم.

۲- ما از گام نخست همیشه گفته ایم که به این کوشش با خواست خدا برخاسته ایم. همیشه گفته ایم که آنچه میخواهیم باید با نیروی خدایی انجام گیرد. از گام نخست آشکار میبوده که ما نمیخواهیم اسلام را بدانسان که فهمیده دیگرانست باز گردانیم. آشکار میبوده که ما اسلام که میگوییم بنیاد آن دین را میخواهیم.

باشد که بگویند: «اسلام» به این معنی در جایی نیامده بوده تا مردم خواست شما را بدانند. میگوییم: نیامدن در کار ما نتوانستی هُنائید.^۲ گذشته از آنکه «اسلام» در خود قرآن بهمین معنی بنیاد دین آمده است. در آنجا که میگوید: «ان الدین عندالله الاسلام».^۳ آیا در این آیه اسلام بچه معنی است؟... اگر بگویند: اسلام با خمس و زکوه و حج و جهاد و نماز عربی و روزه رمضان خواسته شده، هر آینه دروغست. زیرا در آنحال باید گفت دینهای موسی و عیسی و ابراهیم، دین خدایی نبوده است. پس ناچارند که بگویند بنیاد دین خواسته شده.

جدایی در اینجاست که آنان همه ارج را به همان رویه^۴ دین (یا راه آن) میگذارند و هر زمان نام دین یا اسلام میشوند آنرا به یاد میآورند. در حالیکه ما (و همچنین قرآن) بیشتر ارج را به بنیاد دین که شناختن جهان و دانستن آمیغهای زندگانی و کوشیدن به نیکوکاری و زیستن به آیین خردمندانه است می گزاریم و بیشتر زمان این معنی را می خواهیم. آنان چون نخست خواست ما را نفهمیده گفته همامان را بمعنی دیگر گرفته اند و امیدهای دیگر بسته اند، اکنون که به آن امیدها نمیرسند آنرا «تناقض» مینامند. در اینجاست که میگوییم نافهمی های خود را به دوش ما میاندازند.

در اینجا نیز داستان عامیانه ای به یاد من افتاده که بهتر است بازگویم. چون سر و کارمان با مردم عامیست، باید برای روشنی سخن از این داستانها یاد کنیم:

شنیده اید که پیش از زمان مشروطه در تهران یکفوج سرباز ممقانی ساخلو میبوده که سالها در اینجا مانده و سربازان از پولدوستی و تنگدیدی و درشتخویی خود داستانهایی در میان مردم پدید آورده اند. یکی از آن داستانها

^۱ - چخش (بر وزن جهش) = مجادله (ویراینده)

^۲ - هنادین = اثر کردن (ویراینده)

^۳ - دین در نزد خدا تنها اسلامست. (سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹ (نشانی آیه از ویراینده))

^۴ - رویه = ظاهر، صورت (ویراینده)

اینست: روزی سربازی که تازه رسیده بوده به دکان بقالی رفته و چنین گفته: «انگور منی چند؟» گفته: «منی چهار عباسی». گفته: یکمن بکش». بقال چون کشیده ایراد گرفته که این کمست و به هایشوی برخاسته. مردم فراهم آمده و او را آرام گردانیده پرسیده اند چه میگوی؟... گفته: «من در ممقان یکمن انگور که میخریدم یکدامن میشد. ولی این بسیار کم داده است». گفته اند: «آخر یکمن تبریز ششصد و چهل مثقال و یکمن ممقان هزار مثقال است». گفته: «په! یکمن هم ششصد و چهل مثقال باشد؟! خودت میگوی یکمن!». با این بهانه ها به هایشوی و پیکار دامنه داده. داستان بدخواهان ما نیز همینست.

اکنون می آییم بر سر قرآن: باید دانست که آیه های قرآن به چند بخش می باشد: یکدسته آنهایی که در زمینه راهنمایست. یکدسته آنهایی که آسمان و زمین و دیگر باشندگان را بجلو اندیشه ها می آورد و معنیها به آنها میدهد. یکدسته آنهایی که داستان پیغمبران پیش و مردمان گذشته را باز میگوید. گذشته از اینها در قرآن آیه هایی هست که میباید آنها را «ناروشن» (یا مبهمات) نامید. زیرا ناروشن سروده شده و چنین خواسته شده که با همان ناروشنی به گوشها رسد و درد لها جا گیرد.

بهر حال بنیاد قرآن همان آیه هایست که در زمینه راهنمایست (آیه هایی که از هستی خدا و از یگانگی او سخن میراند و بت پرستی را مینکوهد و به جهانیان دستور نیکوکاری و خردمندی میدهد و آمیغهایی را در زمینه زندگی باز مینماید. زیرا پیداست که بایای یک برانگیخته جز راه نمودن به مردم نمی بوده. باز پیداست که سرودن تاریخ گذشتگان از دین نمی باشد. اینگونه چیزها در قرآن برای زمینه چینی و برای آماده گردانیدن فهم ها و اندیشه هاست.

این جدایی را میانه آیه ها خود قرآن نیز گزارده، در آنجا که میگوید: «منه آیات محکمات هن ام الکتاب و آخر متشابهات».^۱ آیه ها را دو بخش گردانیده میگوید: یکدسته آنهاست که بنیاد کتابست و بازمانده بیرون از بنیاد کتاب میباشد. من میپرسم: آیا بنیاد یک کتاب دینی چه چیزها تواند بود؟! آیا جز راهنمایها بنیاد آن تواند بود؟! آیا تاریخ یا داستان گذشتگان جا در بنیاد یک کتاب دینی تواند داشت؟!.

پیداست که «محکمات» و «متشابهات» را به این معنی، بدخواهان ما نخواهند پذیرفت. من نیز سخن با آنان نمیرانم. آنان را همان بهتر که در نادانیهای خود بمانند و رو سیاه و بدنام روزگار گزارند. بهر حال من درباره قرآن گفته ام کتاب آسمانیست. این سخن را بفرخشنودی این و آن نگفته ام. من اگر آن بودمی که بفرخشنودی این و آن سخنی گویم، نبایستی کتاب «شیعیگری» یا «داوری» را نویسم. شما نیک میدانید که بدخواهان ما که شیعیانند به قرآن و پیغمبر اسلام آن دلبستگی ندارند که به احادیث و امامان خودشان دارند. باز نیک میدانید که بشوند همان کتاب شیعیگری بچه وحشیگریهای پستی برخاستند (و ما از پیش میدانستیم که خواهند برخاست). باز نیک میدانید که این دفتر را در نتیجه همان کینه توزی نوشته اند و چنانکه

^۱ - برخی آیه های استواریست که «مادر» کتاب است و بازمانده بهم مانده «ناروشن» است. (سوره آل عمران (۳) آیه ۷ (نشانی آیه از ویراننده))

گفتم قرآن و اسلام را دستاویز کار خود گردانیده اند. پس ما اگر خواستیمی رویه کاری کنیم^۱، بایستی در این زمینه ها کنیم که نکرده ایم.

بسیاری چنین می‌پندارند که آنچه من درباره قرآن و اسلام گفته‌ام، رویه کارانه و یا از راه سیاست می‌بوده. بسیاری نیز چنین می‌پندارند که اکنون که ملایان و دیگران به دستاویز قرآن و وحشیگریهای پست می‌کنند و یا زبان به بیفرهنگی می‌گشایند، من از پاسداری به قرآن و اسلام باز خواهم گشت. ولی اینها هر دو بی‌بایست.

من آنچه درباره قرآن گفته‌ام جز راست نبوده. از اینسو پست نهادی مثنی از تبریزیان و مراغیان مرا از راه خود نخواهد پیچانید.

بنیادگزار اسلام با خواست خدا برخاسته بود و با یک نیروی خدایی میکوشید. وگرنه چرا دیگران آن کار را نتوانسته بودند؟! در همان مکه و مدینه می‌بودند کسانی که به بتها نمی‌پرستیدند و بگفته قرآن «حنیف» می‌بودند. پس چرا کسانی از آنان به این کار برخاسته بودند؟! با گمراهیها به نبرد برخاستن و آمیغهای زندگی را به مردم باز نمودن (یا روشتر گویم: بنیاد دین گزاردن)، اگر به آن آسانی بودی که کسی بخواست خدا تواند، سیدباب و بهاء الله نیز توانستند! آن نشان خدایی، یا دلیل، یا معجزه، که برانگیخته ای را باید بود، همین می‌باشد. بیخرد آن کسانی که دلیلی به این استواری و روشنی را نفهمند و ندانند و بسخن گفتن با سوسمار و شتر در آوردن از سنگ و مانند اینها بچسبند و با این ناهمی و بیمایگی در برابر ما بالا افزاند.

جای شادروان حداد تهیست که به ریشخند پردازد و بگوید، اگر این راستست که سوسمار با پیغمبر گفتگو کرده و با زبان عربی شیوا شعر سروده: «الا یا رسول الله بورکت هادیا...» پس معجزه را سوسمار کرده و مردم می‌بایست به او «ایمان» آورند.

از سخن خود دور نیفتیم: باور من درباره اسلام و بنیادگزار آن همان بوده که گفته‌ام، آنمرد پاک برانگیخته خدا می‌بود و به آن راهنماییها با نیروی خدایی می‌پرداخت. قرآن کتاب ورجاوندیست^۲ و نزد ما گرامیست.

چیزیکه هست این باورها دلیل آن نبوده که از ناسازگاری آشکاری که در میانه برخی از آیه های قرآن با دانشهاست چشم پوشم. دلیل آن نبوده که به دستاویز آن آیه ها با دانشها دشمنی نمایم. اگر می‌گویند: چرا سخنانیکه با دانشها نمیسازد در قرآن گفته شده؟... می‌گویم: ما در این باره پاسخی را که بایستی دهیم داده ایم. پاکمرد عرب از دانشها همان میدانسته که در زمان او می‌بوده، و این کمی او نمی‌بوده. این هُنایشی در کار راهنمایی او نمیداشته. بهرحال ما در کتابهای خود، آنچه در این زمینه ها گفتنیست گفته ایم. برانگیختگی را معنی کرده، فرهش را زندیده^۳، جای تاریک نگزارده ایم.

^۱ - رویه کاری = ظاهر سازی (ویراینده)

^۲ - ورجاوند = مقدس (ویراینده)

^۳ - زندیدن = شرح دادن (ویراینده)

به بدخواهان نیز می‌گوییم: این پاسخ‌یست که ما داده ایم. اگر شما این را نمی‌پسندید، خودتان پاسخ دهید. خودتان دشواریهای قرآن را باز کنید. اگر پاسخ شما آنست که «دانشها نفهمیده اند»، باشد. از شما جز آن نسزیدی. بگفته دکتر شمیل: «عذر کم جهلکم».

بهر حال آنچه نمی‌سزیده و نسزد این خیره رویست که با ما می‌کنید. این زباندرازیها و بیفرهنگیهاست که در این دفتر کرده اید. اگر شما پاسخهای ما را درباره دشواریها قرآن نمی‌پسندید، نپسندید. بگفته قرآن: «لکم دینکم ولی دینی»^۱.

اگر پندار شما آنست که باید پاسخ دهنده تنها من باشم، این پندار بسیار بی‌جاست. اگر شما میخواهید پاسخ را من دهم ولی به دلخواه شما، این یک چشمداشت بسیار بیخردانه است.

من از راز درون شما آگاهم: شما میخواهید من بدانسان که اروپاییگری را شکستم، بدانسان که به مادیگری پاسخهای برنده دادم، بدانسان که در برابر هابیهوی ادبیات و خیام بازی ایستادم، در اینجا نیز در برابر دانشها ایستم و پاسخهای برنده دهم و خواست شما را پیش ببرم. ولی این کاریست که نتواند بود و من نیز نتوانم. این «معجزه» طلبیدن از منست. شما با آنکه بگفته خودتان به من باوری نمیدارید، نشدنی‌ترین معجزه را از من می‌طلبید.

داستان شما داستان ملانصرالدینست که چون وامدار میبود و بستانکاران هر روز به درخانه اش می‌آمدند، او دنبال وکیل فرستاده و با او چنین میگفت: «احمد بیک، هیچ قانونی نیست که آدم بدهکار باشد و ندهد؟...» و چون احمد بیک پاسخ میداد که چنان قانونی نیست و نتواند بود، خشمناک میشد و پرخاش میکرد.

شما نیز می‌گویید: یک راهی پیدا کن که دانشها را نپذیری، و من چون می‌گویم چنان راهی نیست و نتواند بود، به این زباندرازیها برمیخیزید.

سوم: آنان گذشت زمان و پیشرفت ما را بدیده نمی‌گیرند. چون خودشان همچنان ایستاده اند، میندازند که ما نیز ایستاده ایم و گامی برنمیداریم. چنانکه در جای دیگر نیز گفته ام، ما میبایست این راه را گام بگام پیماییم و زمینه برای فهمها و خردها آماده گردانیم. در سال ۱۳۱۲ که ما به نوشتن پیمان آغاز کردیم، بدترین گمراهی در شرق اروپاییگری میبود، ما هم نخست به آن پرداختیم و یکسال کمابیش در آن زمینه گفتارها مینوشتیم. سپس به هابیهوی ادبیات که نادانی نیرومند دیگری میبود پرداخته آنرا شکستیم. سپس از یکسو بگفتگو از خرد و اینکه در جهان آمیغهایی هست و راهی باید بود درآمده، از سوی دیگر در برابر بیدینی هواداری از دینها نشان داده، این بازنمودیم که دینها از روی بنیاد استواری بوده و آنچه بسیاری از دانشمندان درباره دینها پنداشته و آنها را بی‌پا شناخته اند، راست نمی‌باشد.

پس از این زمینه سازی که دیر زمانی به آن میکوشیدیم، به اسلام پرداخته از یکسو خواستیم پایه دار بودن آن دین را نشان دهیم، و از یکسو آنرا به گوهرش باز گردانیده به مسلمانان روشن گردانیم که دین اسلام چه میبوده. این یکی از کارهایست که ما می‌بایست به انجام رسانیم و در همین هنگامست که در پیرامون اسلام گفتارهای فراوان نوشته ایم. در همین هنگامست که قرآن را به داوری پیشنهاد کرده ایم. زمانیکه ما به این کار میکوشیدیم،

پاکدینی هنوز نمی‌بود و ما از آن سخنی نمی‌داشتیم. بلکه همه سخن ما از اسلام و استواری بنیاد آن می‌بود. پس از انجام این کار بوده که بسخن از پاکدینی پرداخته و آنرا بروی پایه های اسلام بنیاد گزارده ایم.

این همان راهست که پیش از ما بنیاد گزار اسلام پیموده. کسانی اگر تاریخ اسلام را نیک جویند و از قرآن جستجو کنند، خواهند دید آن مرد بزرگ نخست که برخاسته با بت پرستی و بی دینی نبرد آغازیده و پیایی بت پرستان را نکوهیده. پس از دیرگاهی که در این زمینه میکوشیده، این بار به یاد «حنفیگری» که در عربستان شناخته می‌بود و آنرا دین ابراهیم می‌شماردند پرداخته و مردمان را به آن خوانده. قرآن پر است از آیه هایی در این باره: «دینا قیما مله ابراهیم حنیفا»^۱، «و اتبع مله ابراهیم حنیفا»^۲، «و اتبعوا مله ابراهیم حنیفا»^۳.

«حنفاء» یا پیروان حنفیگری گروهی از عرب می‌بودند که در تاریخ شناخته می‌باشند و مرا در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست.^۴ چنانکه گفتم چون چنین دینی در عربستان می‌بود، پیغمبر اسلام می‌بایست راست بودن آن را روشن گرداند و همبستگی کار خود را با آنان باز نماید و آنگاه اسلام را بر روی آن، بنیاد گزارد و همین کار را کرده است. اکنون اگر کسانی بخواهند از در بدخواهی در آیند و همچون نویسندگان این دفتر موشکافیهای نا پاکدلانه کنند توانند ایراد بسیار گیرند. توانند گفت: چرا در قرآن از یکسو به «حنفیگری» خوانده و از یکسو چنین گفته: «و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه»^۵. آیا اسلام با حنفیگری یکی می‌بوده؟! آیا در حنفیگری حج و جهاد و نماز هفده رکعتی و اذان و اقامه و داستان بهشت و دوزخ و مانند اینها می‌بوده؟! آیا چنین سخنی در خور پذیرفتنیست؟! همچنین توانند گفت: قرآن از یکسو می‌گوید: جز اسلام پذیرفته نیست و از یکسو پیغمبر به بت پرستان مکه می‌گوید: «لکم دینکم ولی دینی». به آنان سزا می‌شمارد که در بت پرستی باز مانند.

باز توانند گفت: چرا در قرآن می‌گوید: «ما نسخ من آیه اونسها نأت بخیرمنها»^۶. «نسخ» برای چه بوده؟! آیا خدا نمیتوانست از نخست یک چیزی فرستد و آن را پایدار گزارد؟!.

این ایرادها را نا پاکدلان توانند گرفت. ولی هیچکدام راست نیست. چنانکه گفتیم بنیاد گزار اسلام راه را گام بگام پیموده تا زمینه را برای بنیاد گزاریهای خود آماده گردانیده. این گفته ها هر کدام در زمان دیگری و در جایگاه دیگری بوده.

گذشته از همه اینها، کسیکه خود را به رنجهای بسیار سختی انداخته برای آنکه با گمراهیها نبرد کند و جهانیان را چند گامی پیش برد، آیا پستی و بی آزرمی نیست که کسانی به آن کار بسیار بزرگ او ننگریسته، از راه رشک و گردنکشی به کارشکنی پردازند و اینگونه موشکافیها کنند؟! آیا به چنین کسانی ارج آدمیگری توان گذاشت؟!.

^۱ - دین راستی، دین ابراهیم پاکدلانه.

^۲ - پیروی کن دین ابراهیم را پاکدلانه.

^۳ - پیروی کنید دین ابراهیم را پاکدلانه.

^۴ - درباره آنها نوشته ای در سال ششم پیمان شماره ۸ چاپ شده.

^۵ - هر که جز اسلام دینی خواهد از او پذیرفته نشود.

(سوره آل عمران (۳) آیه ۸۵ (نشانی آیه از ویراینده))

^۶ - معنی آیه: هر چه از آیات قرآن را نسخ کنیم یا حکم آنرا متروک سازیم بهتر از آن یا مانند آن بیاوریم (سوره بقره (۲) آیه ۱۰۶ (ویراینده))

در این باره بیش از این پیش نمی روم و آنچه را که میاید در پایان گفتارها بگویم آنست که در این دفتر گاهی نیز نامه هایی را یاد میکند که من به کسانی نوشته ام. من نامه اکنون هم نویسم. در تبریز هم یکی به حاجی عباسقلی واعظ چرندابی و دیگری به یک شاعر بسیار پلیدی که از بردن نامش ننگم میاید، نامه هایی نوشته ام که در این دفتر گاهی یاد میکند.

ولی از کجا میتوان دانست که جمله هایی که میآورند راست است؟! از کجا میتوان باور کرد که پس و پیش نکرده یا کم و بیش نگردانیده اند؟! همگی میدانید که آنان دروغ را در راه کیش خود ناسزا شمارند. آنگاه در همین ایرادگیریها نمونه هایی بدست داده اند. آن را میدانید که آخوندی در تهران هوچیگری به زیان ما راه انداخته بود. او نیز جمله هایی را از یک نامه ای آورده و برای آنکه معنی را دیگر گرداند واژه «جز» را انداخته بود. نیز نوشته ای بنام درفش که در همان تبریز بچاپ رسیده این جمله را که ما در «یکم آذر» نوشته ایم: «این یک شاهراه خدایست» دیگر گردانیده و چنین آورده: «این یک شاهراه خدا نیست». اینها را میکنند که اگر کسی ایراد نگرفت نیرنگیست بکار برده اند، و اگر کسی ایراد گرفت بگویند غلط چاپخانه بوده.

کسانیکه تا به اینگونه چیزها پایین می آیند چه دوری میدارد که نامه را به دلخواه خود پس و پیش یا بیش و کم گردانند؟!.

بهر حال آنچه به این نام مینویسند، ارجی نتوان گذاشت. گذشته از آنکه ما در این گفته های خود به آن جمله ها نیز (چه راست و چه ساخته) پاسخ گفتیم.

اگر من در آغاز کار معنای دیگری برای «خاتم النبیین» نمیشناخته ام و چون چیزی برای روشن نمیبوده خاموشی گزیده بودم و در پاسخ کسیکه پرسیده، گفته ام جز همان معنایی که مسلمانان میدانند نمی شناسم، این باینده اش آنست که سپس که معنای راست آن را شناخته ام و هنگام گفتگو نیز رسیده بوده دیگر چیزی نگویم و باز بخاموشی گرایم؟! مگر من بارها نگفته بودم: «این راه را گام بگام میپیمایم؟!». نگفته بودم: «مرا نیز آموزگاری هست؟!». مگر میبایستی همه چیزها را یکجا بدانم?!.

اگر من در راهیکه گام بگام میپیمودم، نخواستهم پیش از آنکه معنی راست دین روشن گردد و دیگر دانستیها دانسته شود، سخن از داستان امام ناپیدا و از بیبایی آن رانم و از کسانیکه در نشستهای ما در این باره بگفتگو میرداختند جلو گرفته ام، باینده اش آنست که همیشه در آن باره بخاموشی گرایم و هیچگاه بسخنی نپردازم?!.

دوباره میگویم: ما در این یازده سال بیبایی پیش آمده ایم و آنان میندازند همچنان ایستاده ایم. این یکی از رازهای کار ماست که کم پیش آمده برای سخنانیکه گفتنش بسیار دشوار میبود زمینه آماده گردانیده ایم. در همان زمینه امام نا پیدای داستانی هست که گواه نیکی به این سخن میباشد.

درسالهای دوم و سوم پیمان که ما سخن از «خرد» رانده و بیبایی میگفتیم: «دین باید با خرد سازگار باشد» و بدینسان زمینه آماده میگردانیدیم، یکی از کسانیکه دلبستگی بسیار به کیش شیعی میداشت و پیمان را نیک میخواند، شبی بنزد من آمده چنین گفت: «پس شما به امام ناپیدا نیز باوری نمیدارید؟!». گفتم: «ما تاکنون سخنی در آن زمینه نرانده ایم و شما این را از کجا میگویید؟!». گفت: «شما که میگویید دین باید با خرد سازگار باشد پیداست که آن را

هم نخواهید پذیرفت». از این سخن من خندیدم و گفتم: «راست گفته اند: چوب را که برداشتی گربه دزده تکلیف خود را میفهمد. پس داستان امام ناپیدا با خرد ناسازگارست آقای سعیدی؟!»

در پایان گفتار از همه اینها نیز میگذریم. من میگویم: گرفتیم که گفته های ما درباره اسلام و قرآن «متناقض» است. آیا این چاره درد شما خواهد بود؟! آیا این کتاب شیعیگری یا داوری را که بگفته یکی از یاران کتاب هزار و یک ایراد است از میان خواهد برد؟! در همان زمینه قرآن و اسلام، آیا این جلوی ریشخندهای بدخواهان و دشمنان را خواهد گرفت؟! آیا به ایرادهای بسیاری که بیدینان میگیرند پاسخ خواهد بود؟! یک چیز دیگر که از ناهمی ایشان باید شمرد آنست که میپندارند گردش جهان بروی همین گفتگوهاست و کوششهای ما نیز جز در همان زمینه نمیشد. چون خودشان دین را تنها گفتگو از قرآن و اسلام و به تأویل کشیدن آیه ها و حدیثها شمارند میپندارند کار ما نیز در همان پیرامونهاست و ما نیز در همان میدان بسیار تنگ و کوچک به کوشش برخاسته ایم، و اینست همانکه پس از رنجکشیها دفتری بدینسان پدید آورده به گمان خود بما ایرادهای هُنایند گرفته اند، بخود مژده داده اند که دستگاه ما را بهم زنند و آنچه بایستی کرده اند. در جایکه میدان کوششهای ما بسیار بزرگتر است و گفتگو از قرآن و اسلام که در دیباچه کوششهای خود میبایست به آنها پردازیم بیش از صد یک کارهای ما نیست و آنچه در نزد یاران ما کمتر ارج میدارد همین زمینه است و آن مژده ای که آنان بخود داده اند بسیار بی پایه بوده.

پایان

واژه نامه

واژه	معنی	واژه	معنی
آفرش	آفرینش	دژ آگاه	وحشی
آهنگ	قصد	دژ رفتار	درشت رفتار ، بد رفتار
آهیخته	کشیده	رُسد (بر وزن سبد)	حصه ، سهم
آیفت	حاجت	رویه (بر وزن مویه)	صورت
آمیغ	حقیقت	رزم	حمله
آخشیج	ضد	رزمیدن	حمله کردن
آک	عیب	روزبه	عید
انگیزه	باعث ، محرک	سپهر	طبیعت
ارج	قدر	سررشته داری	حکومت
بالیدن	بزرگ شدن	سکالش (بر وزن گشایش)	شور ، مشورت
بالش	بزرگی	سکالیدن	شور کردن
بر تافتن	تحمل کردن	سُرد (بر وزن نبرد)	خیال ، وهم
بیوسیدن	انتظار داشتن	سُهِش (بر وزن جهش)	احساس ، حس
بر آغالانیدن	تحریک کردن	سهدن	احساس کردن
بایا	وظیفه ، واجب	شَدَسیدن (بر وزن برچیدن)	دریافتن با یکی از حواس
پاسداشتن	احترام کردن	شُوند (بر وزن بلند)	باعث
پروا	توجه	صده	قرن
پتیاره	بلا	فرجاد	وجدان ، ضمیر
پیکره	عکس	فهلیدن	مشغول گردیدن
پرگ (بر وزن برگ)	اذن ، اجازه	کما بیش	تقریبا
پرگیدن	اذن دادن	گلکار	بنا
پلشت	ناپاکی	گَزیر	تصمیم
پلشتیدن	ناپاک گردیدن	گَزیریدن	تصمیم گرفتن
چُخَش (بر وزن جهش)	مجادله	مرز	سرحد
چخیدن	مجادله کردن	نیایش	التماس ، تضرع
چیستان	معما	هُنایش (بر وزن همایش)	تأثیر ، اثر
خوی	عادت	هُنایدن	تأثیر کردن
خیم	خلق ، اخلاق	همانا	چنین پیداست
خستویدن	اقرار کردن	هوده	نتیجه
خود کامه	مستبد	یوغ	چوبیکه به گردن گاو گزارند
خود کامگی	استبداد		